

مردی از بنی اسرائیل پرسید، شب پیش از روز خلقت شده یا روز پیش بوده، فضل بن سهل^۱ عرض کرد شما چه فرمودید آن حضرت به گفتار گوهر بار، فرمودند، اما از کلام الله مجید ولا اللیل سابق النهار اما از علم حساب برای آنکه طالع دنیا سرطان است و کواکب در مواضع شرف خود، پس آفتاب بر دائرة نصف النهار در برج حمل که موضع شرف اوست بود که برج دهم از سرطان است به توالی بروج. پس مأمون و حضار اظهار خرمی از اطلاع آن حضرت نمودند و شاعر گفته:

نه کار کج جهان را، تو راست تانی کرد
چگونه راست کنی چون کج است کار جهان
ز رفتن سرطان جز کجی ندیده کسی
حکیم طالع عالم نیافت بر سرطان
در روز خلافت مأمون اهل حل و عقد، بیعت خلافت را با ابواسحق محمد بن هارون الرشید، برادر کهنتر مأمون استوار داشته، او را المعتصم بالله گفتند^۲.

در روز پنجم ذیحجه سال ۲۲۰: حضرت امام محمد تقی جواد، ابن امام علی الرضا سلام الله علیهما در بغداد به رحمت ایزدی واصل آمد و بیست و پنج سال از عمر مبارکش گذشته بود^۳.
در همین سال به فرمان معتصم شهر سرمن رای را بساختند و معنی آن: سرور شد کسی که او را دید^۴.

در سال ۲۲۷: معتصم، محمد بن هارون الرشید، زندگانی را به ماه ربیع الاول گذارد و از عمرش چهل و هفت سال گذشته بود^۵ و از اتفاقات غریبه است که معتصم هشتمین از خلفای عباسی است و هشتمین از نسل عباس بن عبدالمطلب است و او را هشت پسر بود و هشت دختر و هشت سال و هشت ماه سلطنت بنمود.
در همین سال [۲۲۷]: عقد خلافت را برای هارون بن محمد معتصم خلیفه عباسی بستند و او را الواثق بالله گفتند^۶.

۱. فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بود از مشوقان مأمون در گزینش حضرت رضا به ولیعهدی بود... او را در حمام کشتند به سال ۲۰۲ هجری. (رک: کامل، ج ۵، ص ۱۹۱). و رک: تاریخ گزیده، ص ۳۱۱ و ۳۱۲، درباره فضل بن سهل.

۲. (هشتم است از عباس و هشتم خلیفه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام داشت و هشت فتح بزرگ کرد و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت بدین اعتبار او را خلیفه مثنی خوانند). (تاریخ گزیده، ص ۳۱۶).

۳. (او را در کنار جدش موسی بن جعفر (ع) دفن کردند). (کامل، ج ۵، ص ۲۳۷) (شانزده سال و هشت ماه و بیست و شش روز امام بود و بیست و چهار سال و نه ماه و هیجده روز عمر یافت و روز شنبه سوم رجب سال ۲۲ درگذشت... و در محله کرخ بغداد دفن شد. گویند فرمان معتصم مسموم شد). (تاریخ گزیده، ص ۲۰۶).

۴. (شهر سامره را در اول سرمن رای می گفتند. معتصم آن را دارالملک ساخت). (تاریخ گزیده، ص ۳۱۸)، ضمنا در سال ۲۲۴ مازیار بن قارن در طبرستان خروج کرد و طریقه خرم دینان را بنیاد نهاد و پس از جنگ با سپاه معتصم پدار آویخته شد. (تاریخ گزیده، ص ۳۱۸).

۵. رک: کامل، ج ۵، ص ۲۶۵. (به سامره مدفون است)، (تاریخ گزیده، ص ۳۱۹).

۶. (در فضل و بلاغت درجه عالی داشت و او را بدین سبب، مأمون الاصفی خوانند، اشعار نیکو دارد)، (تاریخ گزیده، ص ۳۱۹).

در سال ۲۳۲: سلطنت را گذاشته، بدرود زندگانی نمود و از عمرش سی و دو سال گذشته بود و سبب وفاتش را نوشته‌اند بناخوشی استسقای لحمی مبتلا شد، او را برای معالجه در تنور گرمی گذاشته، خفتی در ناخوشی خود دید بار دیگر تنور را گرم‌تر از اول کرده بیشتر از اول در او نشست و بعد از بیرون آمدن چند ساعتی پیش زنده نماند.^۱

در همین سال [۲۳۲]: اهل مشورت لوی خلافت و سلطنت را برای جعفر بن محمد- معتمد، افرشته او را المتوکل علی الله گفتند.^۲

بعد از استقلال متوکل در همین سال [۲۳۲]: محمد بن ابراهیم بن مصعب را والی مملکت فارس نمود [و او] با ابهت و جلال وارد فارس گردید.^۳

در سال ۲۳۵: از متوکل، احکام به اطراف بلاد مسلمانی بردند که تمامت اهل ذمه از یهود و نصارا و مجوس کمربند زنبور بسته، طیلسان عسلی بیوشند^۴ و شاعر این دو چیز را در شعر آورده که:

اینک عسلی^۵ دوخته دارد مگس نحل پیش لب شیرین تو زنبور میان را^۶

در سال ۲۳۶: جعفر متوکل، محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن مصعب^۷ پسر برادر محمد بن ابراهیم، والی فارس را صاحب اختیار در امر فارس نمود و محمد بن اسحاق، عم خود را از حکمرانی فارس معزول داشت و پسر عم دیگر خود حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن مصعب را فرمانفرمای فارس نمود و حسین بعد از ورود به فارس در روز عید نوروز چندین هدیه برای عم خود محمد بن ابراهیم فرستاد از جمله حلوی بسیار لذیذی بود، محمد از آن حلوا بیشتر از عادت بخورد پس به فرمان برادرزاده خود مجبوس گشته، موکلان او چندان تشنه‌اش داشتند که بعد از دو روز از تشنگی هلاک گردید.

وهم در آن سال [۲۳۶]: متوکل خانه‌های مجاورین قبر جناب سیدالشهدا حسین بن-

۱. یعقوبی می‌نویسد: (معتمد روز پنجشنبه یازده شب مانده از ماه ربیع الاول سال ۲۲۷ بدرود زندگانی گفت و در قصر خود (جوسق) دفن شد، سن او چهل و نه سال و حکومتش ۸ سال بود) تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۰۵) اما در کامل، این اثیر سن او را بقولی چهل و هفت سال و دو ماه و هجده روز و بقولی دیگر چهل و هفت سال و هفت ماه نوشته است. (ج ۵، ص ۲۶۵).

۲. او (ابوالفضل جعفر بن معتمد) است، (او با شیعه تعصب داشتی و در سنه ثلاث و ستین و مائین گور حسین بن- علی(ع)... خراب کرد چنانکه زمین را شخم کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع نمود و آب در صحرا افکند تا گور بکلی باطل گردد چندانکه گور بود آب حیرت آورد و به آنجا نرسید بدین سبب آن را شاهد حائری خوانند). (تاریخ گزیده، ص ۳۲۲). و (چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد و در منتصف شوال سنه سبع و اربعین- و مائین به ارشاد پسرش بردست غلامان کشته شد و... عمرش چهل و دو سال... بود). تاریخ گزیده، ص ۳۲۵.

۳. ر ک: کامل، ج ۵، ص ۲۷۹.

۴. (به فرمان متوکل مردم ادیان دیگر را غیار بدوختند). تاریخ گزیده، ص ۳۲۴.

۵. پارچه زرد رنگی که اهل ذمه جهت استیاز بردوش جامه می‌دوختند. سعدی راست:

این حلاوت که تو داری نه عجب کز دستت عسلی دوزد و زنار بپنسد زنبور
کاتب در متن (نحل) را از آخر مصراع اول به اول مصراع دوم برده است.

۶. بیت از سعدی است در غزلی به مطلع:

ساقی بنه آن کوزه یاقوت روان را یاقوت چه ارزد بده آن قوت روان را

۷. ر ک: کامل، ج ۵، ص ۲۸۷.

علی سلام الله علیهما [را] خراب کرده بجای آنها زراعت کردند^۱ و هر کس به زیارت قبر آن حضرت می رفت از جان و مال ایمن نبود.^۲

در سال ۲۴۱: احمد بن حنبل شیبانی رکن چهارم مذهب اهل سنت و جماعت وفات یافت و از عمرش هفتاد و هفت سال گذشته بود.^۳

در سال ۲۴۷: غلامان ترک، متوکل را به رضا و امضاء محمد منتصر بن جعفر متوکل بکشتند^۴ و سبب کشتن او، سخت گیری در سواجب و سیورسات سپاه و ظلم و تعدی بر رعیت و سخنان زشت به ولیعهد خود منتصر که گاهی او را منتظر و گاهی مستعجل می گفت^۵ و بسیاری ولع و مداومت او به شرب خمر^۶ و اظهار کینه و عداوت نسبت به سادات علویه و سخنان ناهنجار در حق حضرت امیرمؤمنان و مولای متقیان علی بن ابیطالب سلام الله علیه که مقلدان در مجلس شرب خمر متوکل ناگفتنیها و ناکردنیها می گفتند^۷ و می نمودند. از جمله وقتی در مجلس متوکل عبادۀ مخنث که از ندمای متوکل بود که سری کچل داشت بالشی برشکم خود بسته و سر را برهنه نموده، در مجلس متوکل رقص می نمود و مطربان آواز در آواز انداخته به جای کلمه طیبه مبارکه، «الانزع^۸ البطین^۹ الاصلع^{۱۰} البطین^{۱۱} خلیفة المسلمین می خواندند و محمد بن متوکل اشاره به منع نمود، متوکل اشاره را دانسته محمد منتصر روی به پدر کرده که ای امیرالمؤمنین آن کسی که نامش را این سگ بزشتی می برد، پسر عم تو و سرور طایفه تو و افتخارتست. متوکل اعتنا نکرده به معنیها گفت با هم بخوانند^{۱۲}

۱. رک: کامل، ج ۵، ح ۲، صفحه قبل و ص ۲۸۷.

۲. مؤلف به حوادث سال ۲۳۷ هجری در ضمن وقایع سال ۲۵۴ همین کتاب نیز اشاره کرده است. بدانجا رجوع شود.

۳. ابن اثیر می نویسد که او در ربیع الاول این سال وفات یافت. رک: کامل، ج ۵، ص ۲۹۷.

۴. (روز سه شنبه سوم شوال ۲۴۷ جماعتی از ترکان از جمله (بقای) صغیر، او تاشی، باغر... بر متوکل که در مجلس خلوت کرده بود، درآمدند و او را با شمشیرهای خود کشتند و فتح بن خاقان (وزیر او را) نیز با وی به قتل رسانیدند). تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۲۲.

۵. (متوکل پسر خود منتصر را ولیعهد کردی و مسخرگان بر او گماشتی چنانکه روزی به مادرش دشنام دادند، روزی شخصی او را منتصر خواند متوکل گفت او را منتصر بخوان، منتظر خوان که منتظر مرگ من است). تاریخ گزیده، ص ۳۲۲.

۶. در تاریخ بناکتی، آمده است که (ملمن الخمر بود) (تاریخ بناکتی، ص ۱۷۰). و رک: طبری، جلد یازده، ص- ۱۴۵۶.

۷. در متن (ناگردنی).

۸. مردی که مواز هر سوی پیشانی او رفته باشد.

۹. آنکه شکمش بزرگ باشد. بزرگ شکم، شکم آور.

۱۰. کسی که موهای جلوس روی ریخته باشد. داغ سر.

۱۱. در حاشیه تاریخ گزیده آمده است: عبادۀ مخنث، بالشی در زیر لباس روی شکم خود می بست و سر خود را که طاس بود برهنه می کرد و در برابر متوکل می رقصید و حاضران آوازخوانان می گفتند که: (قد اقبل الاصلع البطین خلیفة المسلمین) و اشاره ایشان به شاه مردان علی بن ابی طالب (ع) بود که نوشته اند اصلع و ابطن بوده است. منتصر پدر را ملامت نمود و عبادۀ مخنث را منع و تهدید نمود و گفت ای خلیفه آیا این مرد، پسر عم و شیخ اهل بیت تو و مایه فخر ترا بسخره نمی کند؟ تو اگر چیزی خواهی در باره او بگویی اما بدین سگها اجازه تجاوز مده... (تاریخ- گزیده، ص ۳۲۲ و ۳۲۳، ح ۴. و کامل، ج ۵، ص ۲۸۷).

۱۲. در متن (بخور بخوانید).

غارالفتی فی ابن عمه رأس الفتی فی حر امه^۱
محمد منتصر بر کشتن پدر یکجبهت گشته تا او را بدست باغر ترکی بکشت^۲ و روز بعد از کشتن متوکل مردمان با منتصر به عقد خلافت بیعت کردند.

در سال ۲۴۸: محمد منتصر بن جعفر متوکل خلیفه عباسی بدروود زندگانی نمود و از عمرش بیست و پنج سال گذشته بود و زمان خلافتش^۳ از چهارم ماه شوال سال ۲۴۷ تا پنجم ربیع دوم چهل و هشت بود و از شش ماه نگذشت که مانند شیرویه پسر خسرو پرویز، زمان زندگانش سپری گردید^۴. در قادیح کامل نوشته است: منتصر اعمال قبیحه متوکل را برای فقها گفته، فتوی قتل او را دادند^۵ و او را بحق، ناحق کشتند و به مکافات دهری که گفته اند:

«پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نباشد»^۶

گرفتار گردید و منتصر برخلاف طریق پدر، در عدل و احسان را باز کرد و با علوین به وجه احسن معاشرت نمود و فدک را به اولاد حسنین سلام الله علیهما رد فرمود و مردم را به زیارت حضرت امیر المؤمنین و حضرت سیدالشهدا امام حسین سلام الله علیهما ترغیب و تحریض نمود^۷ و از کلمات منتصر است که: والله ماعز ذویاطل ولو طلع القمر من جبینہ ولاذل ذو حق ولو اتفق العالم علیه^۸.

در این سال [۲۴۸]: اهل حل و عقد، رشته خلافت را برای ابوالعباس احمد بن محمد معتصم بن هرون الرشید، استوار داشته، او را المستعین بالله گفتند و اولاد متوکل را برای آنکه: سباده که بهمن شود تاجدار به یاد آورد خون اسفندیار^۹ از سلطنت محروم نمودند.

چون حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب از فارس بیرون برفت، حکمرانی را به پسر عم خود عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بن مصعب وا گذاشت^{۱۰}.
در سال ۲۵: سپاه نامور فارس بر عبدالله بن اسحق شوریده، منزلش را غارت کردند و

۱. در کامل، مصراع اول (غارالفتی لابن عمه) است. رک: ج ۵، ص ۲۸۷. غار به معنی دهن و دهانه و فرج و شکم و حر به کسر اول به معنی فرج زن است.

۲. درباره (باغر) رجوع شود به تاریخ گزیده، ص ۳۲۵.

۳. در متن: (خلافت اش).

۴. عبارات ماخوذ از تاریخ گزیده است. رک: تاریخ گزیده، ص ۳۲۵، این اثر نیز با اشاره به پدرکشی شیرویه و منتصر اشاره دارد. (رک: کامل، ج ۵، ص ۳۱۰).

۵. رک: کامل، جلد پنجم، ص ۳۱۰.

۶. بیت بر وزن خسرو شیرین نظامی است ولی آنرا در این کتاب نیافتیم. کلمه «نباشد» منطوقا باید «نپاید» باشد.

۷. رک: کامل، ج ۵، ص ۳۱۱. در متن بجای (تحریض) (تحریص) است.

۸. سوگند به خداوند که عزیز نمی شود کسی که بحق نیست اگر چه ماه از پیشانی وی بتابد و خوار نمی شود صاحب حق اگر چه عالمیان بر ضد او متفق شوند.

۹. بیت بر وزن شاهنامه است ولی از فردوسی نیست.

۱۰. رک: طبری، ج ۳، ص ۱۶۳۶ - ۱۵۳۴. و رک: تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۳.

محمد بن حسن بن قاری را که رتبه پیشکاری او را داشت کشتند.^۱
 در سال ۲۵۱: بیشتر مردم از مستعین خلیفه رنجیده، جماعتی از بیعت او اعراض نموده،
 در بیعت محمد بن جعفر متوکل عباسی درآمدند و او را المعتز بالله گفتند و جماعتی در بیعت
 احمد مستعین بن معتصم باقی بودند و با جماعت دیگر جدال کردند.
 تا در سال ۲۵۲: مستعین خود را از خلافت معزول داشته به خلافت المعتز بالله راضی
 گشت.

در همین سال [۲۵۲]: معتز خلیفه، مستعین معزول را روانه سفر آخرت فرمود.^۲
 هم در این سال [۲۵۲]: حکمرانی مملکت فارس به علی بن حسین بن شبل ارزانی
 گردید.^۳

در سال ۲۵۴: در بیست و پنجم ماه جمادی دوم، حضرت امام علی النقی بن امام محمد
 الجواد التقی ابن امام علی الرضا سلام الله علیهم به جوار رحمت الهی رسید و ولادت آن حضرت
 سیزدهم ماه رجب سال ۲۱۲^۴ بود و شیخ میثم بحرینی عمر آن جناب را چهل و یکسال و نه ماه
 گفته است.^۵

و در سال ۲۳۷: صالح بن نصر کنانی بر سیستان غلبه کرد و یعقوب بن لیث صفار که
 به معنی رویگر است و گذران این پدر و پسر در سیستان از رویگری بود با صالح موافقت داشت
 و طاهر بن عبدالله بن طاهر والی خراسان، سیستان را از دست صالح بگرفت، پس درهم بن حسین
 بر سیستان فائق آمد و یعقوب را سپهسالار سپاه خود نمود و چون درهم از ضبط بلاد و نظم
 سپاه عاجز آمد، یعقوب به حسن^۶ تدبیر اختیار را از درهم گرفته در رتق و فتق ملکی، تصرفی

۱. (ابن قریش به ناحیه اصطخر رفت و با سپاه مکاتبه کرد و به آنان اعلام کرد که می‌خواهد بر عبدالله بن اسحاق بنزاد
 (سپاه) به یاری وی برخاستند... و علی بن حسین بازگشت و بر عبدالله حمله برد و او را از خانه‌اش بیرون کرد و
 اموال و اثاثش را غارت نمود و... عبدالله به بغداد بازگشت و علی بن حسین را بر خود امارت دادند). تاریخ یعقوبی،
 جلد دوم، ص ۵۳.

۲. مستعین سه سال و نه ماه و دوازده روز خلافت و بیست و هفت سال عمر کرد در مدت خلافت از مسترانی شش وزیر
 نشانند. سعید حاجب او را خفه کرد. (رک: تاریخ گزیده، ص ۳۲۷ - ۳۲۶). رک: کامل، ج ۵، ص ۳۳۱. در-
 مورد استعفاء مستعین رک: تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۳۱.

۳. رک: طبری، جلد سوم، ص ۱۶۹۸، ۱۷۰۵، ۱۷۴۱. و کامل، ج ۵، ص ۳۴۰.

۴. حمدالله مستوفی می‌نویسد که (روز شنبه منتصف رجب ۲۱۴ در مدینه متولد شد). (تاریخ گزیده، ص ۲۰۶)،
 در تاریخ گزیده آمده است که عمر آن حضرت (سی و نه سال و یازده ماه و هجده روز) بود. (ص ۲۰۶).

۵. ابن میثم: علی بن میثم بحرینی یا بحرانی ملقب به کمال الدین و مفید الدین و عالم ربانی از اکابر علمای امامیه قرن
 هفتم هجری است (بعد از سال ۹۸۱ هجری) که فقیه، محدث، فاضل، ادیب کامل، حکیم متاله و فیلسوف و متکلم
 بود. (رک: ریحانة الادب، جلد ششم، ص ۱۷۴، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵) در الاعلام زر کلی آثار او چنین است:
 القواعد، استصقاه النظر فی امامة الاثني عشر، آداب البحث و تجرید البلاغه (جلد هشتم، ص ۲۹۳ و ۲۹۴ چاپ
 سوم). او استاد علامه حلی است و شرح نهج البلاغه را به نام عظامتک جوینی حکمران بغداد و عراق، تالیف و
 در سال ۹۷۹ فوت کرده است. (تاریخ مغول، ص ۵۰۳ و ۵۰۴).

۶. مؤلف این واقعه را که بر حسب تقدم تاریخی می‌باید بعد از وقایع سال ۲۳۶ ضبط می‌کرد در اینجا آورده است تا
 تمهید مقدمه‌ای باشد برای حوادث سال ۲۵۵ و روی کار آمدن یعقوب لیث.

۷. در متن (به حس).

تمام نموده مالک سیستان گردید و روز بروز شوکتش افزود و از همه جا لشکر بر گرد او جمع شده، آواز سلطنتش منتشر گردید.^۱

در سال ۲۵۵: یعقوب بن لیث از سیستان، لشکری به کرمان بیاورد و علی بن حسین بن-شبل که فرمانفرمای مملکت فارس بود، طوق بن مغلّس را سردار سپاه فارس کرده به مبارزت یعقوب، به کرمان فرستاد، بعد از تلافی شکست بر سپاه فارس افتاده، طوق را اسیر کردند^۲ و چون یعقوب، لباسهای پاک قیمتی در بر طوق بدید، چکمه خود را درآورد که قدری نان خشک در او بود، به طوق گفت دو ماه بیشتر است که چکمه از پای بیرون نیاورده و به نان خشک که در چکمه می گذاردم، گذران کرده ام و شما را با این لباس می بینم، پس یعقوب، طوق بن مغلّس و سران سپاه او را زنجیر کرده، روانه مملکت فارس گردید و علی بن حسین^۳ والی فارس با سپاهی انبوه، به استقبال یعقوب آمد، در جنگ اول شکست دیده، خودش اسیر و لشکرش پراکنده گردید، یعقوب با شکوه تمام وارد شهر شیراز گشت^۴، آنچه از اموال علی بن حسین ملکی رادید، ضبط کرده، عود به سیستان نمود.

در همین سال [۲۵۵]: اتراک که سران سپاه بغداد بودند، مطالبه جیره و مواجب از دستگاه خلافت نموده، المعتز بالله از عهده نیامده، او را گرفته، معذب داشته معزولش نموده^۵ محبوسش داشتند و سه روز آب و نانش نداده وفات یافت و بیست و چهار سال از عمرش گذشته بود.^۶ در همین سال [۲۵۵]: با محمد بن هرون الوائلی بالله به خلافت بیعت نموده، او را مهتدی بالله گفتند.

در سال ۲۵۶: باز لشکریان بر مهتدی شوریده، مطالبه حقوق خود را می نمودند، مهتدی از عهده نیامده، جمعی با او موافقت کرده، با لشکریان جدال نموده و شکست بر اتباع مهتدی افتاده، او را گرفته، معذب داشتند تا جان از قالبش بدرود نمود و از عمرش سی و هشت سال گذشته بود و رفتار مهتدی با رعیت و لشکری و در تقوی و عبادت و زهد مانند عمر عبدالعزیز بود و مکرر می گفت: خجالت دارم که چرا در بنی عباس مانند عمر عبدالعزیزی در بنی امیه نباشد.^۷

۱. ر.ک: کامل، ج ۵، ص ۳۳۷. در ضمن وقایع سال ۲۵۳.

۲. ر.ک: کامل، ج ۵، ص ۳۴۰، و ر.ک: تاریخ گزیده، ص ۳۲۸.

۳. هو: (علی بن الحسین بن شبل) ر.ک: کامل، ج ۵، ص ۳۴۰. در طبری، علی بن الحسین بن قریش بن شبل (ج ۳، صفحات ۱۶۹۸، ۱۷۰۵، ۱۷۴۱).

۴. در کامل آمده است که چون یعقوب وارد شیراز شد مردم را امان داد و علی را به انواع عذایها معذب داشت و به خلیفه نامه ای نوشت و از او فرمانبرداری نمود و هدیه های گرانقدری برای وی فرستاد و پس از چندی به سیستان بازگشت و علی را نیز با خود برد. (ج ۵، ص ۳۴۱).

۵. در متن: نمود.

۶. در تاریخ گزیده آمده است: (معتز برادر خود مؤید را... در زیربرف کرد تا بسرما ببرد و در لحاف سمور ببرد نمود و گفت به سرگ طبیعی مرده است لاجرم او نیز از خلافت برنخورد. ترکان جاسگی خواستند، در خزانه مال نبود... ماجری دراز شد ترکان شمشیر کشیدند... بر در او آمدند... غلامان در رفتند و او را بیرون کشیدند و در آفتاب گذاشتند و الزام کردند تا خود را خلع کرد و به مطالبات زجر نمودند تا هرچه داشت بداد و در حماسی گرم بردند و آب و یخ زهرآلود دادند بدان درگذشت و بروایتی در حبس از گرسنگی ببرد). (ص ۳۲۹).

۷. ر.ک: کامل، ج ۵، ص ۳۵۵. تاریخ گزیده، ص ۳۲۹. تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۳۸.

در همین سال [۴۵۶]: ابوالعباس احمد بن جعفر متوکل عباسی را به زیور خلافت و سلطنت آراستند و او را المعتمد علی الله گفتند و فرمانروائی فارس را با حرث بن سیماء گذاشته و در این سال محمد بن واصل بن ابراهیم تمیمی فارسی و احمد بن لیث کرد فارسی با حرث بن سیماء جنگ کرده، حرث را بکشتند و محمد بن واصل، لوای اقتدار را در مملکت فارس برافراشت.

در سال ۴۶۰: حضرت امام حسن عسکری^۲ (ع) قرین رحمت الهی آمده به روضه رضوان خرامید، ولادت با سعادت آن حضرت در سال ۲۳۱ بوده و در تاریخ کامل در سال [دویست و] سی و دو نوشته است و شیخ میثم بحرینی^۳ عمر آن حضرت را سی و دو سال گفته است و آنحضرت را عسکری برای آن گویند که چون معتصم، خلیفه عباسی شهر سمرن رای را بساخت و عسکر خود را یعنی لشکر خود را در آن شهر منزل بداد، آن شهر را عسکر گفتند و چون آن جناب در آن شهر توقف داشت و مدفون گردید، او را عسکری گفتند و شیخ میثم بحرینی اعمار حضرت رسول و ائمه اثنی عشر فرقه اثنی عشری سلام الله علیهم را چنین فرموده است:

حسن مز و حسین، نجسه	و ابنه زن و کذاک الباقر
جعفر سه و لموسی نهله	مثله سنا علی الطاهر
و جواد که له و ابن له	سب و ربیع العام منه قاصر
حسن لب و ابوالکل له	مثل سن المصطفی سج ظاهر

در سال ۴۶۱: معتمد فرمانروائی فارس را به موسی بن بفا وا گذاشت و موسی عبدالرحمن بن- مفلح را که جوانی بیست و یک ساله بود، والی اهواز و فارس کرده، روانه داشت و چون محمد بن- واصل که در فارس رایت خود سری افراشته بود، از آمدن عبدالرحمن یا خبر گردید از مملکت فارس، لشکری برداشته به استقبال عبدالرحمن آمده در رام هرمز تلاقی فریقین گشته و محمد بن- واصل فائق آمده، عبدالرحمن را اسیر کرد و معتمد خلیفه عباسی، خلاصی عبدالرحمن را از محمد بن واصل خواسته، اجابت ناکرده، عبدالرحمن را بکشت و اظهار داشت که وفات یافت. چون خبر استیلائی محمد بن واصل بر مملکت فارس و غلبه بر عبدالرحمن و اخذ اموال او، به یعقوب بن لیث رسید، دیگ طمع را به جوش آورده، از سیستان به جانب فارس تاخته، سر پرده سلطنت خود را در بلوک بیضای فارس که مرغزاری وسیع دارد برپا نمود و محمد بن واصل، ابوللال مرداسی^۴ خالوی خود را از رام هرمز به شفاعت خدمت یعقوب فرستاد و یعقوب مسالمة نامه با چند نفر از نزدیکان خود را نزد محمد بن واصل فرستاد و محمد در خیال غدر افتاد [و] فرستاده ها را حبس کرده که بی خبر بگفتند بر سپاه یعقوب یورش آورده او را تباہ کند و چون از شولستان گذشت و نزدیک بیضا شد، در روز گرمی از کوهستان سخت گذشت، در وقت ظهر

۱. رک: کامل، ج ۵، ص ۳۶۰.

۲. رک: کامل، ج ۵، ص ۳۷۳. در تاریخ گزیده آمده است که: (حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی (ع) در روز- دوشنبه دهم ربیع الاخر سنه ۲۳۲ در سامره به وجود آمد و بیست و هفت سال و دصماه و بیست و هشت روز بزیست... (ص ۲۰۶).

۳. رک: حاشیه حوادث سال ۲۵۴ در همین کتاب.

۴. در کامل: ابوللال مرداس (ج ۶، ص ۲). طبری او را (ابوللال سرداس بن ادیه) می نامد. (رک: طبری، ج ۱۴، ص ۷۹).

پیاده شده که استراحت کند و جمعی از همراهان او در کوهستان از تشنگی و گرسنگی بمردند و این خبر به یعقوب رسید، سران سپاه خود را جمع کرده و قصه را بگفت و ابوللال مرداسی را خواسته که محمدبن واصل چون غدر نمود، البته به عقوبت آن گرفتار شود، حسبنا الله و نعم الوکیل^۱، فوراً با سواران شیردل روی به جانب محمد بیاورد و بعد از تلافی، بی درنگ، شکست بر سپاه محمدبن واصل افتاد و فیروزی با یعقوب شده، تمامت اموال محمد که از عبدالرحمن بن-مفلح گرفته بود عاید لشکر یعقوب گردید و محمدبن واصل فرار نمود^۲.

در سال ۲۹۲: یعقوب با سپاه خود^۳ به جانب اهواز برفت و با لشکر معتمد خلیفه جنگها کرده گاهی غالب و بیشتر مغلوب گردید و محمدبن واصل باز در مملکت فارس لوای اقتدار افراشت و معتمد فرمان حکمرانی فارس برای محمدبن واصل فرستاد و یعقوب در اواخر این سال از اهواز عود به فارس نمود.

در سال ۲۹۳: به خیال تصرف اهواز افتاد چون به شهر نویندگان^۴ که در آن زمان در کمال آبادی قصبه شولستان^۵ بود رسید، چندی توقف کرد، عمال خلیفه از اهواز و شوشتر بیرون رفتند و نواحی^۶ در تصرف یعقوب درآمد^۷.

در سال ۲۹۵: یعقوب در اهواز به مرض قولنج^۸ مبتلا گردید و در همین مرض رسولی از جانب معتمد خلیفه نزد یعقوب آمده، نامه فرمانروائی مملکت فارس برای او آورد، یعقوب رسول خلیفه را خواست و شمشیری و گرده نان خشکی حاضر کرد و به رسول گفت: اگر از این مرض، مردم، من از خلیفه و خلیفه از من آسوده است و اگر شفا یافتم، این شمشیر میان من و خلیفه حکم است و روز دیگر بدرود زندگانی نمود^۹ و عمرو بن لیث برادر یعقوب به جای برادر نشست، تمامت متصرفی او را کفایت نمود و عریضه ضراعت آمیز، خدمت خلیفه فرستاد و عذر خواست و خلیفه فرمان حکمرانی فارس و سیستان و سند و کرمان و اصفهان را برای عمرو بن لیث انفاذ داشت^{۱۰}.

در سال ۲۹۸: محمدبن لیث که عامل خراج فارس بود در ادای مال دیوان مسامحه نمود و عمرو بن لیث به فارس آمد با محمدبن لیث جنگ کرد، غالب گردید و محمد را اسیر کرده

۱. قسمتی از آیه ۱۷۳ سوره آل عمران به معنی: (خداوند ما را کفایت است و نیکو یاری خواهد بود).

۲. رک: کامل، ج ۳، ص ۶.

۳. در متن: (سپاه خود).

۴ و ۵. رک: حواشی و مقدمه همین کتاب. امروز بجای شولستان، ممسنی بکار می رود.

۶. در متن (و نواحی).

۷. رک: کامل، این اثر، ج ۶، ص ۱۴.

۸. رک: کامل این اثر، ج ۶، ص ۲۱، گردیزی در زین الاخبار علت مرگ یعقوب را چنین نوشته است: (لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند و او هزیمت شد و از آن ننگ او را زحیر گرفت و چون به جندی شاپور رسید از آن علت زحیر ببرد). ص ۱۴، چاپ برلین.

۹. کامل، تاریخ وفات یعقوب را نهم شوال ۲۹۵ می داند (ج ۶، ص ۲۱). ولی در تاریخ گزیده آمده است که یعقوب مدت ده سال پادشاهی کرد و... در رابع عشر شوال ۲۹۵ درگذشت. (ص ۳۷۲).

۱۰. رک: کامل، ج ۶، ص ۲۲.

و شهر استخر را غارت کرد و به شیراز آمد [ه] اقامت نمود^۱.

در سال ۲۷۱: معتمد خلیفه، عمرو بن لیث صفار [ر] از آنچه به او داده بود معزول داشت^۲ و خالد بن مخلد^۳ را برای جنگ با عمرو، با سپاهی فراوان، روانه فارس داشت. بعد از ورود لشکر خلیفه، روز دهم ربیع الاول از اول روز تا ظهر جنگ بهم پیوست، پس شکست عاید عمرو گشت و از معرکه بیرون رفت، باز تدارک کار خود را کرده، استیلا یافت.

در سال ۲۷۲: طلحه ابواحمد موفق برادر ابوالعباس احمد، معتمد خلیفه^۴، با لشکری فراوان، برای استیصال عمرو لیث به فارس آمد، عمرو جماعتی از سپاه خود را به نواحی سیراف که ساحل دریای فارس است فرستاد و پسر خود، محمد بن عمرو را در ناحیه ارجان گذارد و خود را مرد برابر موفق ندید، به کرمان رفته از بیابان لوط به سیستان رسید و موفق، عامل بر مملکت فارس گماشته عود به دارالخلافه نمود^۵.

در سال ۲۷۹: ابوالعباس احمد المعتمد علی الله، خلیفه عباسی، زندگانی را گذاشته رهسپر آخرت گردید و پنجاه سال و شش ماه از عمرش گذشته بود و بعد از وفات معتمد عقد خلافت و سلطنت را برای ابوالعباس احمد بن ابی احمد طلحة الموفق بن جعفر المتوکل استوار داشته و او را، المعتضد بالله گفتند^۶.

در سال ۲۸۷: عمرو بن لیث با اسماعیل بن احمد سامانی در نواحی بلخ جنگ کرده شکست خورده، اسیر گردید و اسماعیل او را روانه بغداد بداشت و معتضد او را بعد از حبس بکشت^۷ و از مآثر یعقوب ابن لیث صفار، قصر یعقوب بلوک قونقری^۸ فارس است و از مآثر

۱. ر.ک: کامل، ج ۶، ص ۳۹.

۲. ر.ک: کامل، ج ۶، ص ۵۸. بقول ابن اثیر خلیفه عمرو را عزل و لعن کرد و فرمان داد تا او را بر منابر لعن کنند. ر.ک: طبری، وقایع سال ۲۷۱.

۳. این نام در کامل، (صاعدین مخلد) آمده است. (ج ۶، ص ۵۸). و طبری هم (صاعدین مخلد) آورده است. ر.ک: طبری، ج ۱۴، ص ۲۷۹. بنابراین آنچه در متن آمده است غلط است. صاعدین مخلد بعدها از فارس فراخوانده شد و مورد غضب موفق قرار گرفت و اسوار او و خاندانش مصادره شد. (ر.ک: کامل، ج ۶، ص ۶۰).

۴. موفق که اسمش طلحه باشد برادر خلیفه پانزدهم عباسی المعتمد علی الله بود که این دو والمعتز و المستنصر پسران جعفر متوکل بودند. الموفق با اینکه به خلافت نرسید در ایام برادرش معتمد دارای هرگونه قدرت و اختیار بود و بقول صاحب تاریخ الفخری، در خلافت با وی شریک بود. ح ۱، ص ۲۹، تاریخ مختصر ایران، هرن.

۵. خلیفه پس از مدتی تمام حقوق و امتیازات عمرو را به او بخشید ولی بقول هرن فرط کشورگیری و حرص و تصرف اراضی که او داشت باعث تزلزل وی گشت عمرو در سال ۲۸۵ ماوراءالنهر را از معتضد برادر معتمد خواست و بگرفت و این عمل و ارسال منشور و هدایا برای خلیفه خرج فراوان داشت. ر.ک: زین الاخبار گردیزی، ص ۱۱۷، چاپ برلین. و تاریخ مختصر ایران، هرن، ص ۳۰ و ۲۹.

۶. ر.ک: کامل، ج ۶، ص ۷۳: معتمد در یازده روز مانده از رجب در بغداد در نتیجه افراط در شرابخواری درگذشت و در سامره دفن شد.

۷. در تاریخ گزیده آمده است: (عمرو دو سال محبوس بود به وقت وفات معتضد به روایتی خادمی را فرستاد تا او را بکشت و به روایتی او را فراموش کردند و خوردنی ندادند تا بمرد). (ص ۳۷۵) و ر.ک: کامل، ج ۶، ص ۹۵ و ۱۰۱.

۸. (ناحیه ای میان شمال و مشرق شیراز، از سردسیرات فارس... رودخانه ای به همین نام دارد و اهالی این بلوک طایفه خلیج است که در اصل ترک هستند. ر.ک: بلوکات فارس، در همین کتاب.

عمرو بن لیث صفار، مسجد جامع عتیق شیراز است که ذکر آن در بقاع شیراز بیاید.^۱
 در سال ۲۸۸: به ماه صفر، طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار لشکری از سیستان کشیده
 به فارس آورد، عامل خلیفه را از نواحی فارس رانده، لوای اقتدار برافراشت و معتضد خلیفه
 بعد از اطلاع، غلام خاصه خود، بدر را با سپاهی انبوه، روانه فارس داشت و طاهر پیش از
 جنگ، سپاه خود را از نواحی فارس برداشته به سیستان رسانید.

در ماه ربیع دوم از سال ۲۸۹: ابوالعباس احمد المعتضد بالله، وفات یافت و ولادتش
 در سال ۲۹۲ بود^۲ و بعد از وفات معتضد، لوای سلطنت و خلافت برای علی بن احمد معتضد
 افراشته و او را المکتفی بالله گفتند.

در همین سال [۲۸۹]: بدر غلام معتضد از فارس معزول گشته روانه بغداد گردید و
 در نزدیکی بغداد به سعایت قاسم وزیر مکتفی او را بکشتند^۳.

در سال ۲۹۲: حکمرانی مملکت فارس به طاهر بن محمد عود نمود.

در سال ۲۹۵: المکتفی بالله علی بن المعتضد بالله، وفات یافت و از عمرش سی و سه^۴ گذشته

بود^۵.

در همین سال [۲۹۶]: جعفر بن معتضد عباسی را بر خلافت منصوب داشتند و او را
 المقتدر بالله گفتند^۶.

در سال ۲۹۶: سبکری غلام عمرو بن لیث صفار بر مولازادگان خود شوریده، طاهر بن-
 محمد بن عمرو بن لیث و برادرش یعقوب بن محمد بن عمرو را در جنگ گرفته، اسیر نمود و آنها را
 به صحابت وزیر خود، عبدالرحمن بن جعفر شیرازی روانه بغداد داشت بعد از ورود به فرمان مقتدر
 آنها را حبس کردند و چون سبکری بی اجازه خلافت، متصدی امور فارس شده بود،
 عبدالرحمن بن جعفر شیرازی وجوه مال و منال خراج فارس را در بغداد برای سبکری قرار داد^۷.

در سال ۲۹۷: لیث بن علی بن لیث از سیستان به فارس آمده، لوای سروری را برافراشت و
 سبکری گریخته به ارجان برفت و قضیه را به مقتدر خلیفه فرستاد و از دارالخلافت، مونس خادم
 با سپاهی انبوه برای اعانت سبکری به ارجان بیامد و لیث، برادر خود را با جماعتی،
 برای محافظت شیراز روانه داشت و خود به جانب ارجان میشتافت که خبر رسید حسین بن-
 حمدان از قم برای اعانت سبکری و مونس آمده، وارد بیضا گردید، پس لیث عطف عنان را

۱. رک: تاریخچه مسجد جامع عتیق شیراز، مرحوم علی نقی بهروزی از انتشارات فرهنگ و هنر فارس ۱۳۴۹، ص ۱.
 ۲. رک: کامل، ج ۶، ص ۱۰۰. مسعودی تاریخ وفات او را شش روز مانده از ربیع الاول سال ۲۹۸ می داند و سن او را
 چهل و هفت سال می نویسد. (التنبیه والاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۳۵۷).

۳. رک: کامل، ج ۶، ص ۱۰۲.

۴. در متن به حروف: (سی و دو) ولی در خط خوردگی: (سی و سه) شده است.

۵. (مکتفی شش سال و هفت ماه و بیست روز خلافت کرد و در سیزدهم ذی الحجه سال ۲۹۵ درگذشت) تاریخ گزیده،
 ص ۳۳۷.

۶. مقتدر در سیزده سالگی به خلافت رسید و چون یازده سال از ملکش گذشت در سال ۳۰۶ درگذشت. (تاریخ گزیده،
 ص ۳۳۸).

۷. رک: کامل، ج ۶، ص ۱۳۶.

به جانب حسین نمود و مردی را برای راهنمایی با خود داشت، مرد راهنما، لیث و همراهانش را از پیراه به کوهستان آورد و بیشتر اسبان آنها سقط گردید و چون از کوهستان درآمدند، اردوی مونس سبکری را دیده، گمان برادر نموده، داخل گردید، پس قتالی سخت نمود و لیث شکست یافته، اسیر گردید و سبکری بعد از این فتح وارد شیراز شد و مونس، عود به بغداد نمود و عبدالرحمن بن جعفر شیرازی، وزیر سبکری بر امور فارس مسلط گشته، جماعتی بر او حسد بردند و او را به خیانت^۱ نسبت دادند و سبکری او را حبس نمود و اسماعیل بن ابراهیم را به جای او، وزیر فارس نمود و عبدالرحمن وزیر، در وقت حبس ماجرا را به ابن فرات وزیر بغداد نوشت، ابن فرات محمد بن جعفر فریابی را، روانه فارس داشته، بعد از ورود در دروازه شیراز با سبکری جنگ کرده و سبکری شکست خورده به جانب خراسان گریخت و اموالش نصیب محمد بن جعفر گردید و محمد لوای حکومت را در فارس برافراشت^۲ و قنبج^۳ خادم را عامل مملکت فارس نمود.

در سال ۲۹۸: محمد بن جعفر فریابی و قنبج امیر و عامل فارس هردو وفات یافتند^۴ و بجای آنها عبدالله بن ابراهیم مسمعی را فرمانروای فارس داشتند و کرمان را اضافه بر فارس قرار دادند.

در سال ۳۰۰: عبدالله بن ابراهیم از حکومت فارس و کرمان معزول گشته، بدربارین- عبدالله حماسی [را] که والی اصفهان بود والی مملکت فارس کردند^۵.

در سال ۳۰۴: از مصدر خلافت، حکم صادر شد که بدربارین عبدالله حماسی والی فارس، لشکری^۶ را برداشته به جانب سیستان رفته، نواحی را نظمی داده، عود کند. بدر اطاعت کرده، رفته، عود به فارس نمود^۷.

در تاریخ کامل نوشته است که در سال ۳۰۵: ابو جعفر بن محمد بن عثمان عسکری^۱ معروف به سمان^۱ رئیس طایفه امامیه که او را باب امام منتظر می دانستند، وفات یافت و وصیت را به سوی ابوالقاسم بن حسین بن روح داشت.

در سال ۳۱۱: بدر، در فارس وفات یافت [و] امارت مملکت فارس^{۱۱} را به پسرش محمد بن- بدر دادند^{۱۲}.

۱. در متن (به خیانت).

۲. رک: کامل، ج ۶، ص ۱۳۶.

۳. در کامل: (قنبج) خادم افشین است. (کامل، ج ۶، ص ۱۳۶).

۴. رک: کامل، ج ۶، ص ۱۳۸.

۵. در متن: (و برای)، لایقره است.

۶. رک: کامل، ج ۶، ص ۱۴۳.

۷. در متن: (لشکر).

۸. رک: کامل، ج ۶، ص ۱۵۶، در همین سال بدر، ابویزید خالد بن محمد المادرائی را که با خلیفه مخالفت می کرد و به فارس روی آورده بود کشت و سرش را به بغداد فرستاد. رک: ج ۶، ص ۱۵۷، و ح ۲ همان صفحه.

۹. در متن: (عسگری).

۱۰. در کامل: (معروف به العمری)، (ج ۶، ص ۱۵۹).

۱۱. متن: (بر).

۱۲. در کامل: (بدر المعتمدی) در فارس درگذشت. (ج ۶، ص ۱۷۵).

در سال ۳۱۴: امارت فارس به ابراهیم مسمعی قرار گرفت، لشکری برداشته به گرمسیرات کرمان رفته، فتح کرده، عود نمود.^۱
 در سال ۳۱۵: ابراهیم مسمعی در شهر نوپندگان وفات یافت و مقتدر خلیفه، یاقوت را که از دولتخواهان او بود فرمانروای مملکت فارس نمود.^۲
 در سال ۳۲۰: جماعتی از لشکریان، بر مقتدر خلیفه شوریده، او را کشتند و از عمرش سی و هشت سال گذشته بود.^۳
 در همین سال [۳۲۰]: نوای خلافت، برای محمد بن معتضد خلیفه، افراشته، او را القاهر بالله گفتند.^۴

در سال ۳۴۱: عمادالدوله علی بن بویه دیلمی، اول ملوک آل بویه که آنها را دیالمه گویند، از اصفهان به ارجان آمده، استیلا یافت. در تاریخ کامل نوشته است: «نسب آل بویه به بهرام گور پادشاه عجم منتهی می‌شود و نام چندین نفر از پدر [ان] و اجداد آنها را به ترتیب نوشته است و آنها را دیالمه گویند که مدتی در بلاد دیلم توطن داشتند و دیلم نام شهری است از گیلان مازندران و بویه بهضم باء و فتح واو و سکون یا و هاء در کتاب قاموس است: بویه: گزیر و بار گفته است. به سکون واو و فتح یاء: پدر ملوک عجم است و بویه پدر عمادالدوله مردی از اواسط ناس بود. وقتی در خواب دید که شعله آتشی از ذکر او بیرون آمده نزدیک به آسمان رسید، پس سه شاخه گشته و هر شاخه چندین شاخه دیگر شد و دنیا از این شاخه‌های آتش، روشن گشت. این واقعه را به منجم و معبری، نقل نمود. در تعبیرش گفتند: سه نفر پسر تو از پادشاهان نامدار شوند و از هر یک چندین نفر از پادشاهان برخاسته^۵ که از روشنی اقتدار آنها، روی زمین روشن گردد، چون عمادالدوله در ارجان قوت یافت، از اطراف مملکت فارس مراسلات به او برای^۶ او نوشتند: از جمله ابوطالب زید بن علی نوپنگانی^۷ بود که استدعای رفتن به نوپندگان [و] پس به جانب شیراز و فصلی از سستی کار^۸ یاقوت والی فارس نگاشت و علی ابن بویه از جنگ با یاقوت ترسیده، در جواب ابوطالب، معذرت خواست، باز

۱. در کامل، فتح کرمان بوسیله ابراهیم مسمعی در ذکر حوادث سال ۳۱۳ آمده است. (رک: ج ۶، ص ۱۸۲).

۲. رک: کامل، ج ۶، ص ۱۹۰.

۳. مستوفی در تاریخ گزیده سبب قتل مقتدر را چنین نوشته است: (مقتدر برادر خود قاهر را مجوس کرده بود... مردی بربری چاهک سوار خدمت قاهر کردی... روزی مقتدر مردم را سلاحشوری می‌فرمود این بربری درآمد و در تاخت و حره چنان بر سینه مقتدر زد که از پشتش بیرون رفت و اسب بجهانید و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص دهد... اسبش بر مید، قلایی از دکان قصایی بر حلق بربری افتاد اسبش از زیر جست و بربری آونگ شد چون کسان مقتدر برسیدند او را در آن حال بدیدند خار در زیرش بسوختند). (ص ۳۴۱-۳۴۰)، و رک: کامل، ج ۶، ص ۲۲۱ و ۲۲۰.

۴. (در دو شب مانده از شوال سال ۲۲۰ با القاهر بیعت شد). (کامل، ج ۶، ص ۲۲۲).

۵. رک: کامل، ج ۶، ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

۶. رک: تجارب السلف، چاپ عباس اقبال، ص ۲۱۵-۲۱۴.

۷. در متن: (برخواسته).

۸. کذا فی المتن.

۹. رک: کامل، ج ۶، ص ۲۳۲.

۱۰. در متن: (گار).

ابوطالب او را ترغیب نمود تا آنکه علی بن بویه را از ارجان به شهر نویندگان شولستان بیاورد و پیش از ورود علی به نویندگان سپاهی از یاقوت به نویندگان آمده، روز ورود علی، آنها را شکسته، پراکنده شدند و عمادالدوله علی بن بویه برادر خود را، رکن الدوله: حسن بن بویه را به جانب کازرون و سایر بلاد فرستاد^۱ و اسوالی وافر تحصیل کرد و یاقوت والی فارس، لشگری^۲ به کازرون فرستاد و رکن الدوله حسن آنها را شکست داده به سلامتی در نویندگان خدمت برادر رسید و در بین خبر دادند که لشکر خراسان به لشکر یاقوت ملحق گردید و عمادالدوله علی طریق حزم را گرفته از نویندگان به بیضا و از بیضا به استخر رفت و در همه جا یاقوت^۳ در پی او بود و میخواست از قنطره‌ای که بر رودخانه کربال است^۴، عبور کرده به جانب کرمان رود که یاقوت پیشدستی نموده، او را از عبور باز داشت و عمادالدوله، ناچار در جنگ شد^۵ و فیروزی با او گشت^۶ و یاقوت را از جاکنده، از ناحیه شیراز گذشت و عمادالدوله به سلامتی وارد شهر شیراز گردید و چون روزی گذشت، لشکریان مطالبه جیره و مواجب نمودند و عمادالدوله از جواب عاجز آمد، در دیوان دارالاماره شیراز در حیرت بماند که ماری در سقف از سوراخی به سوراخی برفت، جمعی را مأسور داشت که مار را از سوراخ درآورند^۷، چون سوراخ را خراب کردند، دریچه‌ای پیدا شد، چون داخل شدند، ده صندوق دیدند و بیاوردند و قیمت آنچه در آنها بود، به پانصد هزار دینار رسید^۸.

روز دیگر خیاطی را برای دوختن لباسی، خدمت عمادالدوله آوردند که گوشش کز بود، عمادالدوله با او از خیاطی سخنی گفت و خیاط را به گمان، مطالبه و مؤاخذه افتاد [ه] گفت: جز هشت صندوق چیز دیگر، نزد من نیست، صندوقها را حاضر کردند، قیمت^۹ آنچه در آنها بود به سیصد هزار دینار رسید، از این غنیمت لشکر را سیر و خزانه را پر نمود^{۱۰}.

در سال ۳۲۲: از جانب خلافت درخواست نمود^{۱۱} که آنچه را از بلاد در تصرف دارد به اجازه خلیفه باشد و در سالی هزار هزار درهم بدهد^{۱۲}، خلیفه قبول کرده فرمان و خلعت برای او فرستاد و عمادالدوله، از شیراز بیرون آمد و استقبال کرده، خلعت را بپوشید و در دارالاماره

۱. رک: کامل، ج ۶، ص ۲۳۳.

۲. در متن: (لشگری).

۳. در متن: (با یاقوت).

۴. در کامل: (وانتهی الی قنطرة علی طریق کرمان). (ج ۶، ص ۲۳۳).

۵. (و ذلك فی آخر سنة احدى وعشرين). (کامل، ج ۶، ص ۲۳۳).

۶. در متن: (گشت).

۷. در متن: (درآوردند).

۸. این اثر همین داستان را ذکر کرده است، (کامل، ج ۶، ص ۲۳۵). منها در ذکر وقایع سال ۳۲۲ و رک: تجارب الاسم، چاپ قاهره، ص ۲۹۹.

۹. در متن: (قیمه).

۱۰. رک: کامل، همین داستان (ج ۶، ص ۲۳۵، در ذکر وقایع سال ۳۲۲).

۱۱. در متن (درخواست نموده).

۱۲. در تجارب السلف آمده است که: (نامه نوشت پیش راضی خلیفه که ولایت فارس را به هشت هزار هزار دینار به او مقاطعه کند با خلعت سلطنت راضی ملتمس او را بپذول داشت). ص ۲۱۵.

شیراز قرار گرفت^۱.

در همین سال ۳۲۲: اهل حل [و] عقد، القاهر بالله را از خلافت معزول داشته^۲، ابوالعباس محمد بن مقتدر را به خلافت منصوب نموده، او را، الراضی بالله، گفتند و قاهر را از حلیه بصر عاری نمودند و مدت‌ها در بغداد به سختی در معیشت گذران داشت، بعضی نوشته‌اند که در مساجد برای قرص نانی از مردمان بازاری سؤال می‌نمود و در قادیح کامل نوشته‌است^۳. در سال ۳۲۸: ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی را که از ائمه مذهب امامیه است، کشته او را به درجه شهادت رسانیدند^۴ و در کتاب قاموس نوشته است که کلین بر وزن امیر، دهی است از توابع ری^۵ و محمد بن یعقوب کلینی که از فقهاء شیعه است از آنجا برخاسته^۶ است. در سال ۳۲۹: راضی خلیفه عباسی وفات یافت و سی و دو سال از عمرش گذشته بود و در همین سال عقد خلافت برای ابراهیم بن مقتدر، خلیفه عباسی، بستند و او را المتقی لله گفتند^۷. در سال ۳۳۰: ابراهیم متقی خلیفه را معزول داشتند^۸ و لوای خلافت را برای عبدالله بن علی مستکفی خلیفه عباسی افراشتند و او را المستکفی بالله گفتند^۹.

در سال ۳۳۴: احمد بن بویه که کوچکترین اولاد بویه بود با فر جمشیدی و شکوه اسکندری وارد بغداد شد و بعد از ملاقات با ابراهیم متقی خلیفه، کمال مودت فیما بین شده و امنای خلافت، علی بن بویه را که بزرگترین اولاد بویه بود ملقب به عمادالدوله نمودند و حسن بن بویه که پسر میانی بویه بود رکن الدوله و احمد را معزالدوله لقب دادند و امر نمودند که نامهای آنها را بر صفحه دراهم و دنانیر نقش کنند و چند روزی معزالدوله در بغداد بماند^{۱۰}، پس حکم کرد تا مستکفی خلیفه را از تخت انداخته، او را مقید داشت و نام خلافت را بر فضل بن جعفر مقتدر عباسی گذاشتند و برای او بیعت گرفتند و او را المطیع لله گفتند، پس مستکفی خلیفه معزول را به مطیع منصوب دادند و او را کور کرده، سجنوشش داشت^{۱۱}.

۱. ر. ک: کامل، ج ۶، ص ۲۳۵. و تجارب الامم، ص ۲۸۲ بعد، مخصوصا ص ۲۹۸، چاپ مصر.
۲. (سبب آن بود که وزیر او این مقله از بیم او پنهان شد و امراء لشکر و لشکریان را به او متغیر کرد... ناگاه در دارالخلافت رفتند و او را بگرفتند و میل کشیدند و در دارالسلطنه حبس کردند). (تجارب السلف، ص ۲۱۴)
۳. (روزی دیدند که در جامع منصور صدقه سی‌خواست نه از درویشی بلکه مرادش تشنیه بود بر مستکفی خلیفه) (تجارب السلف، ص ۲۱۴). و ر. ک: کامل، ج ۶، ص ۲۳۶ و ۲۳۷.
۴. مؤلف کتاب مشهور (الکافی فی علم الدین) به عربی که یکی از کتب اربعه شیعه است.
۵. (کلین، (بر وزن حسین) قریه‌ای است در ۳۸ کیلومتری جنوب غربی شهر ری کنونی). مقدمه ترجمه اصول کافی، چاپ دفتر نشر فرهنگ، ص ۶.
۶. متن (برخواسته).
۷. ر. ک: کامل، ج ۶، ص ۲۷۶. و تجارب السلف، ص ۲۱۷. ابن اثیر، و ر. ک: تجارب الامم، ص ۴۱۶.
۸. (غلامان... گرد او درآمدند و او را در خیمه بردند و میل کشیدند و با مستکفی بیعت کردند). تجارب السلف، ص ۲۱۹.
۹. ر. ک: کامل، ج ۶، ص ۳۰۱ و ۳۱۵.
۱۰. ر. ک: کامل، ج ۶، ص ۳۱۵. و تجارب السلف، ص ۲۲۱.
۱۱. (دوکس از اکابر دیلم... پیش مستکفی آمدند و دستش بگرفتند و از تختش فرود کشیدند و دستارش در گردن انداختند و کشان کشان می‌بردند... و به‌خانه معزالدوله بر نهاده میل کشیدند و در سرای معزالدوله در بند بود تا وفات یافت در سنه ۳۲۸). تجارب السلف، ص ۲۲۱. و کامل، ج ۶، ص ۳۱۶.

در سال ۳۳۸: [مستکفی] وفات نمود و معزالدوله تمامت مناصب و اعمال را از کارگزاران مطیع خلیفه گرفته، جز قوت لایموت به دستگاه خلافت نمی‌رسانید و معزالدوله و اتباعش در ترویج مذهب شیعه اثنی‌عشری، ولعی تمام داشت [ند] و معزالدوله حکم نمود که هر ساله از روز اول محرم کارهای دیوانی و رعیتی را تا روز عاشورا، عاطل گذارده^۱، زن و مرد به تعزیت‌داری جناب سیدالشهدا حسین بن علی و اصحابش سلام‌الله‌علیهم بپردازند و آن‌قرار و رسم تا کنون در بلاد شیعه برقرار مانده است.

در سال ۳۳۸: علی بن بویه، عمادالدوله دیلمی در شیراز به مرض قرحه کلیه و وجع آن مبتلا گردید و چون از زندگانی مایوس گشت و او را پسری نبود^۲ از برادر خود حسن ابن بویه، رکن‌الدوله خواهش نمود که فناخسرو عضدالدوله، پسر خود را روانه شیراز داشته تا بجای خود گذارم و او را بر آنچه دارم مالک سازم فناخسرو به شیراز آمده زمام مهام را بگرفت و در شهر جمادی‌دویم این سال عمادالدوله در شهر شیراز به رحمت ایزدی پیوست^۳ و او را خارج دروازه استخر شیراز، نزدیک مزار پیرانوار امام زاده علی بن حمزه، سلام‌الله‌علیه به خاک سپردند. بعد از وفات عمادالدوله، رکن‌الدوله به شیراز آمده، نه ماه توقف داشته، عود بهری نمود و از مآثر رکن‌الدوله که ایام توقف در شیراز احداث نمود، قنات رکن‌آباد است که منبع آن نزدیک به دو فرسخ میانه شمال و مشرق شیراز و مصب آن، صحرای مصلای شیراز است. خواجه حافظ، علیه‌الرحمه فرموده است:

ز رکن‌آباد ما صد لوحش الله که عمر خضر می‌بخشد زلالش^۴

در سال ۳۵۱: المطیع‌الله، خلیفه فناخسروین رکن‌الدوله را به لقب عضدالدوله ملقب داشت^۵ و معزالدوله امر کرد که بر پیشانی دربهای مساجد بغداد نوشتند: لعن الله معاویه بن ابی‌سفیان و لعن من غصب فاطمه رضی‌الله‌عنها فدکاً و من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه‌السلام و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس من الشوری^۶ و بعد چندی آن کلمات را معکوس کرده به جای آنها نوشتند: لعن الله الظالمین لئال رسول الله صلی‌الله‌علیه وسلم^۷.

در سال ۳۵۲: احمد معزالدوله در بغداد امر نمود که روز هیجدهم ماه ذی‌الحجه شهر بغداد را زینت داده مردمان با لباسهای فاخر شوند و اظهار شرف و سرور کنند^۸ و در شب چراغها و مشعلها افروزند و نام آن روز را عید غدیر گویند چرا که حضرت نبوت‌پناهی (ص) در روز هیجدهم ماه ذی‌الحجه سال حجة‌الوداع در منزلی میانه مکه معظمه و مدینه طیبه که آنرا

۱. رک: کامل، ج ۷، ص ۷.

۲. در متن (نه بود).

۳. رک: کامل ج ۶ ص ۲۳۲ قبر او در حجره کوچکی مقابل بقعه علی بن حمزه قرار داشت.

۴. در متن: (ذلال).

۵. رک: کامل، ج ۷، ص ۵.

۶. (لعنت خدا بر معاویه پسر ابوسفیان و آنکه فدک را از حضرت فاطمه (که خداوند از او خشنود باد) غصب کرد و برآنکه از دفن حضرت امام حسن در جوار قبر جدش (که پسر او سلام باد) جلوگیری کرد و برآنکه ابوذر غفاری را تبعید کرد و هرکسی که عباس را از شورا اخراج کرد).

۷. (لعنت خداوند بر کسانی باد که به خاندان رسول‌الله (که درود خدا بر او باد) ستم کردند).

۸. رک: کامل، ج ۷، ص ۷.

غدیرخم گویند از پالان شتران منبری بساخت و بر سببر کلماتی فرموده که مشعر بر خلافت بلافصل مولای متقیان سلام الله علیه است.

در سال ۳۵۴: شریف ابواحمد حسین بن موسی والد شریف سید مرتضی و سید رضی، رضی الله عنهم، نقیب تمام سلسله علیه علویه گردید و به امارت حجاج بیت الله الحرام منصوب گشت.^۱

در سال ۳۵۶: احمد بن بویه، معزالدوله دیلمی در شهر بغداد وفات یافت و بختیار پسر خود را ولی عهد خود نمود و سفارش کرد از صوابدید رکن الدوله عم خود و عضدالدوله پسر عم خود بیرون نرود.^۲

در سال ۳۵۷: فناخسرو عضدالدوله حکمرانی نواحی کرمان را ضمیمه مملکت فارس نمود.^۳ در همین سال [۳۵۷]: ابراهیم المتقی بالله خلیفه عباسی وفات یافت و مدتها بعد از عزل زندگانی داشت.^۴

در سال ۳۶۰: اهل گرمسیرات کرمان سر از چنبر اطاعت عضدالدوله کشیده و عامل او را منصرف داشتند و عضدالدوله با لشکری انبوه به سیرجان رفته، جماعتی از اهل حزم را روانه نواحی آنها داشتند و تمام گرمسیرات کرمان را در اطاعت آورده، عود نمودند.^۵

در سال ۳۶۳: المطیع لله خلیفه عباسی به مرض فالج مبتلا گشته زباننش از کار افتاده، خود را از خلافت منعزل داشته، رجوع خلافت را به عبدالکریم ابن مطیع الله پسر خود کرد و سردمان با عبدالکریم بیعت نمودند و او را الطایع لله گفتند و زمان خلافت مطیع [به] بیست و نه سال رسید.^۶

در همین سال [۳۶۳]: عضدالدوله لشکری از جانب دریا به عمان فرستاد و تمام نواحی عمان را در اطاعت آورد.^۷

هم در این سال [۳۶۳]: در خارج دروازه درب سلم^۸ شیراز در جانب قبله قبرستان بزرگ شهری بنا نهاده آنرا به مناسبت نام خود «خسروگرد»^۹ فرمود برای آنکه گرد^{۱۰} بمعنی شهر

۱. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۱۵.

۲. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۲۱.

۳. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۲۷.

۴. در تجارب السلف، تاریخ فوت او ۳۳۵ نوشته شده است (ص ۲۱۹)، اما مسعودی در تنبیه و الاشراف می نویسد که وی در سال ۳۳۳ خلع شد و چشمانش را میل کشیدند و تا سال ۳۴۵ هنوز زنده بود. (ص ۳۸۳، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ پنگاه ترجمه و نشر کتاب).

۵. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۴۱.

۶. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۵۳، در تجارب السلف آمده است که: (سبکتگین حاجب معزالدوله پیش مطیع رفت و با او گفت تا خود را خلع کند و ولایت عهد به پسرش طایع دهد مطیع نخست ابا نمود و باز قبول کرد). (ص ۲۲۲) و ر.ک: روضة الصفا، ج ۳، ص ۵۲۰ و تاریخ گزیده، ص ۳۴۸.

۷. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۵۷.

۸. بدلیل وجود قبر (شیخ سلم) در قبرستانی به همین نام این دروازه نیز بدان اسم خوانده شد. ر.ک: آثار العجم، ص ۴۶۳.

۹. (عضدالدوله بیرون از شهر جایی ساخت و آنرا (گرد فناخسرو) نام نهاد). فارسنامه، این بلخی، ص ۱۳۲.

۱۰. این کلمه که به کسر اول می باشد در پهلوی به صورت Kart است که به معنی ساخته و کرده و معرب آن (گرد) است که در آخر اسماء امکنه آید و معنی شهر ساخته... دهد مثل داراب گرد که به معنی ساخته داراب است.

است و سالها به آبادی بماند و قرنهاست اثری از آن شهر باقی نمانده است.

در سال ۳۶۴: لشکر عراق بر بختیاربن معزالدوله شورید و عضدالدوله با سپاه فارس به جانب بغداد رفته، فتنه را خوابانید و چون بر تعامت عراق مستولی گشت طمع در تملک آن انداخت [بنا بر این] بختیار را گرفته حبس نمود^۱ و چون خبر به رکن الدوله رسید بر عمل عضدالدوله انکار کرده، خود را از تخت به زیر انداخته فزع نمود [و] به عضدالدوله نوشت: اگر بختیار پسر مرا بجای خودش متمکن نداری، چشم پدری را از من مخواه و منتظر باش که با سپاه انبوه بیایم و آنچه بایست، کنم. بعد از رسیدن نوشته رکن الدوله، عضدالدوله، بختیار را سرخص داشته بر کار خودش مسلط نموده، عود به فارس فرمود^۲.

در سال ۳۶۵: عضدالدوله از غضب پدر ترسیده، جمعی را به شفاعت خدمت رکن الدوله فرستاده اذن ملاقات او را بخواست، پس رکن الدوله از ری و عضدالدوله از شیراز به اصفهان رفته، رکن الدوله تجدید عهد برای عضدالدوله نمود و بزرگان را بر آن شاهد داشت و متصرفی خود را بر اولاد خود قسمت کرد و سفارش آنها را به عضدالدوله نمود و همدان و توابع را برای فخرالدوله علی گذاشت و اصفهان و اعمال او را به مؤیدالدوله واگذاشت، پس عود به ری نمود.

در سال ۳۶۶: [رکن الدوله] از حسن سیرت و سریرت جمع دنیا و آخرت کرده به رحمت ایزدی پیوست و از عمرش هفتاد سال بیشتر گذشته بود و چهل و چهار سال نوای امارت افراشت و عمادالدوله علی ابن بویه اول کسی است که او را به لقب امیرالامرا ملقب داشتند^۳.

در همین سال [۳۶۶]: عضدالدوله لشکری از فارس به جانب بغداد برده بر بختیاربن معزالدوله غالب گشت^۴.

در سال ۳۶۷: عضدالدوله وارد بغداد گردید و پیغام برای بختیار فرستاد که از عمل بغداد و عراق مایوس باش لیکن اگر در طاعت من شوی هر جا بخواهی به تو خواهم داد، بختیار حکومت شام را اختیار نمود و عضدالدوله نامه حکومت و خلعت برای بختیار فرستاده روانه شام گردید^۵ و از عضدالدوله سفارشی آمد که در حق ابی تغلب ابن حمدان خیال غدر نکند و متعرض موصل نشود که ابوتغلب با عضدالدوله مراسله و مکاتبه داشته عقد مودت را استوار می داشت^۶، چون بختیار به تکریت رسید رسل و رسائل از ابی تغلب ابن حمدان برای بختیار آمد که اگر حمدان برادر مرا گرفته به من سپاری با بیست هزار مرد جنگی ترا^۷ حمایت کنم^۸ و

۱. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۵۹. ولی ذکر واقعه عباراتها از روضة الصفاست، جلد چهارم، ص ۱۵۶.

۲. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۶۳.

۳. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۸۰. در تاریخ بناکتی، سال مرگ رکن الدوله ۳۵۸ و مدت پادشاهی او ۲۸ سال آمده

است (ص ۲۲۰)، در حالیکه کامل همچنانکه در فارسنامه آمده است، این مدت را ۴۴ سال نوشته است.

۴. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۸۱.

۵. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۹۰.

۶. در متن: (و چون).

۷. در متن: (تورا).

۸. در متن: (کنم).

عضدالدوله را از بغداد به فارس برگردانم و ترا بر سریر سلطنت بغداد نشانم، بختیار حمدان را گرفته برای ابی تغلب فرستاد و ابوتغلب وفای به عهد نموده و چون خبر به عضدالدوله رسید از بغداد حرکت کرده در ناحیه‌ای نواحی با ابی تغلب و بختیار ملاقات نموده، جنگی بزرگ با آنها کرده شکست بر بختیار و ابی تغلب افتاد و بختیار اسیر گردید و چون به خدمت عضدالدوله خواست رسید، اذن نیافت و حکم به قتلش فرمود^۱ و ولایت متصرفی معزالدوله، احمد بن بویه و بختیار بن معزالدوله ضمیمه بلاد متصرفی عضدالدوله گشت، پس عضدالدوله به موصل آمد^۲ و لوای اقتدار در نواحی برافراشت و تماست دیار بکر و دیار مضر^۳ در اطاعتش درآمد و به فتح و فیروزی وارد بغداد گردید.

و در این سفر با شریف ابواحمد نقیب‌والد شریفین: سیدمرتضی و سیدرضی مصاحب بود و بعد از ورود به بغداد خرابیهائی که در چند سال بر بغداد وارد آمده بود تعمیر نمود و بقاع خیر احداث کرد و وظائف بر فقها و متکلمین و مفسرین و نحویین و شعرا و نسائین و اطبا و اهل حساب و مهندسین مقرر داشت^۴.

در سال ۳۶۹ دختر نیک‌اختر خود را به عقد ازدواج الطایع‌الله خلیفه عباسی درآورد و صدق راصددینار مقرر داشت.

و در این سنه [۳۶۹]: عامه مسلمانان شیراز بر طایفه مجوس شوریده، جماعتی از آنها را کشتند و خانه‌های آنها را غارت کردند و چون خبر به عضدالدوله رسید جماعتی را برای تنبیه و تعزیر^۵ فتنه کاران، از بغداد روانه شیراز بداشت و بعد از ورود لوازم مؤاخذه را به عمل آوردند. و در این سال [۳۶۹]: عضدالدوله در بغداد نقیب اشراف، ابواحمد حسین موسوی والد شریفین مرتضی و رضی، رضی‌الله‌عنهم و ابو عبدالله برادر ابواحمد قاضی قضات را گرفته آنها را روانه فارس داشته مجوس شدند.

در سال ۳۷۲: عضدالدوله فنا خسرو ابن رکن‌الدوله حسن بن بویه چشم از تماست ممالک محروسه خود بپوشید و دنیای فانی را گذاشته، زندگانی را بدرود کرده به رحمت ایزدی پیوست^۶، جنازه او را به نجف اشرف نقل کردند و در تاریخ کامل نوشته است که علی بن احمد احدب سزور، خطوط شبیه به خط مردم را چنان می‌نوشت که اگر با اصل آن خطوط موازنه می‌نمودند هیچ کس اصل و شبیه را فرق نمی‌گذاشت و اگر عضدالدوله می‌خواست فتنه [ای] در میان دو نفر اندازد علی احدب نوشته [ای] شبیه به خط یکی از آن دو نفر را می‌نوشت و عضدالدوله از برای دیگری می‌فرستاد و به این فتنه، دو نفر را به خصومت می‌انداخت و دست احدب را در کیسه کرده مهر می‌نمودند و احدب کسی را گویند که استخوان پشتش برآمده، استخوان

۱. رک: کامل، ج ۷، ص ۹۲. و ح ۲ همان صفحه (بختیار سی‌وشش سال زیست) و رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۵۶.

۲. رک: کامل، ج ۷، ص ۹۳.

۳. ابن اثیر واقعه فتح مصر را که تحت حکومت بنی تغلب بود در وقایع سال ۳۶۸ ذکر کرده است. رک: کامل، ج ۷، ص ۹۶.

۴. (از آثار عضدی... دارالشفاء بغداد و باروی مدینه رسول... و سرائی در بغداد که به سرای سلطان منسوب بود و پیش از او کس به از آن سرای نساخت و بر دارالشفای بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار عامل حاصل داشت...) تاریخ گزیده، ص ۴۱۵. و رک: کامل، ج ۷، ص ۱۰۰.

۵. در متن: (تعذیر).

۶. علت مرگ او را (صرع) نوشته‌اند رک: کامل، ج ۷، ص ۱۱۳. تاریخ گزیده، ص ۴۱۶.

سینه‌اش فرو رفته باشد و در شیراز آنرا «قوزی» گویند و از جمله خیالات غریبه عضدالدوله آن است که تاجری^۱ را بخواست و مال فراوانی به او داده، روانه مملکت روش داشت و بعد از ورود، خدمت امنای دولت قیصر رسیده، تحفه و هدیه برای هر یک بفرستاد و خود را تاجر نصرانی بگفت و به این وسیله با تمامت اعیان سراوده و دوستی کرده از مقربان درگاه قیصر گردید و بعد از مدتی اظهار نمود که بعد از تفحص در ملت مسلمانی، میلی تمام به مسلمانان یافته‌ام، می‌خواهم خرابه [ای] که در نزدیکی منزل من است او را مسجد مسلمانی کنم او را اذن دادند و بعد از حفر زمین برای شالوده عمارت، صندوقی ظاهر شد که آثار کهنگی داشت و قفلی بر او بود، صندوق را به مجلس قیصر بردند و قفل آنرا شکسته، طوماری در صندوق دیدند، همه گفتند گنج‌نامه‌ای است که خداوند به قیصر داده، چون طومار را باز کردند در او نوشته بود که در سال ۳۳۸ پادشاهی در مملکت فارس بر سریر سلطنت نشیند و چندین نشانه را از او نوشته بود و آن پادشاه، شاهنشاه روی زمین شود و تمامی سرکشان در چنبر اطاعتش در آیند، قیصر از تاجر پرسید تو به مملکت فارس رفته و پادشاه او را دیده [ای] تاجر گفت مدتها در فارس بودم و با پادشاه معامله داشتم و فلان نشان و فلان نشان با او بود و با من کمال مهربانی^۲ را می‌فرمود. چون مقالات تاجر را با نوشته طومار موافق یافتند، قیصر تاجر را خواسته، تحفه و هدیه مناسب برای عضدالدوله روانه داشت و خود را از مقربان عضدالدوله قرار داد، تاجر عود به فارس [نمود] و قصه صندوق که از عضدالدوله همراه برده بود به عرض رسانید و چندین سال رشته مودت با قیصر را استوار پداشت.

در کتاب *روضه‌الصفا* نوشته است^۳ که کنیزی از حرم‌سرای عضدالدوله با مرد لشکری بر سرکاری بودند، روزی این مرد برای شکار به صحرا رفت، رویاهی به سوراخی درآمد، سوراخ رویاه را شکافته داخل شد، نردبانی را دید از او بزیر رفته چندین خم پر از زر خالص بیافت و قدری را برداشته سوراخ را منهدم نمود [و] از آنچه برداشته بود در بازار هدیه و تحفه برای کنیزک خریده، شب به او رسانید، کنیزک از استطاعت لشکری پرسید در جوابش گفت ناگفتنی است، شب دیگر تحفه و هدیه بیشتر و بهتر برای او آورد، شب دیگر در حال مستی از لشکری پرسید، ماجرا را نقل کرد، کنیزک قضیه را به عضدالدوله گفت دستمالی پر از خرده^۴ کاغذ به کنیزک داد که با مرد لشکری بر سر آن گنج رود و در شب دیگر آن کنیزک از لشکری درخواست کرد^۵ او را بر سر گنج برد و در راه از آن پاره کاغذها بریخت چون صبح شد، عضدالدوله بر اثر کاغذ بر سر گنج رفت یک خم از آنها را به لشکری بخشید و کنیزک را به عقد ازدواجش درآورده به خانه‌اش فرستاد.

عضدالدوله سی و چهار سال پادشاهی کرد و چهل و هشت سال زندگانی نمود. مادام

۱. مشروح این داستان را که حمله‌گری عضدالدوله را می‌نماید و جمالی افرادی همانند علی‌احدب را در *روضه‌الصفا*، ج ۴، ص ۱۵۲، بخوانید.

۲. متن: (مهربانی).

۳. ر.ک: مشروح این داستان در *روضه‌الصفا*، جلد چهارم، ص ۱۵۱.

۴. در متن: (خورده).

۵. در متن: (کرده).

حیات^۱ برای آسایش عباد مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه تا کنون نامش را جز به نیکوئی نبرند شیخ سعدی فرموده است:

سعدیا سرد نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نیکوئی نبرند
ابن خلکان، گفته است؛ عضدالدوله اول کسی است که مرقد حضرت امیرالمؤمنین علی بن-
ایبیطالب سلام الله علیه را ظاهر ساخت و عمارت وقبه برای او ساخت و آخر کلمه ای که از زبان
او جاری شد آیه کریمه: ما اغنی عنی مالیه، هلک عنی سلطانیه^۲ بود

و عضدالدوله شعر عربی را نیکوگفتی و آخر قصیده که گفته است این است:

لیس شرب الراح^۳ الا فی المطر و غناء من جوار فی السحر
غانیات سالبات للنیهی ناعمات فی تضاعیف الوتر
مبرزات الکاس من مطلعها ساقیات الراح من فاق البشر
عضدالدوله و ابن رکنها ملک الاملاک غلاب القدر

و از مآثر امیر عضدالدوله در فارس، «بندامیر» است^۴ بر رودخانه کربال و «تالاب
استخر»^۵ که به مثل گفته اند کوهی را در دریا و دریائی را بر کوه گذاشت.

بعد از وفات عضدالدوله، خلف الصدقش ابوالفوارس شیردل، شرفالدوله که از جانب
پدر حکمران نواحی کرمان بود به تعجیل از کرمان وارد شیراز گردید و نصر بن هارون نصرانی^۶
را که وزیر عضدالدوله و مباشر امور دیوانی مملکت فارس بود گرفته بدون مهلت او را از زیور
زندگانی عاری نمود و تقیب شریف ابواحمد حسین موسوی والد شریفین رضی و مرتضی را که
عضدالدوله حبس نموده بود خلاص کرد^۷ و خود را ملقب به تاجالدوله نمود و رسولی در نزد

۱. در متن: (حیوات).

۲. آیات ۲۸ و ۲۹ سوره حاقه، به معنی: وای که ثروت و مال من امروز بفریاد من نرسید و همه قدرت و حشمتم نایود
گردید. و رک: روضة الصفا، جلد چهارم، ص ۱۵۷.

۳. در کامل: (شرب الکاس) است. (رک: ج ۷، ص ۱۱۴).

۴. (بند عضدی هم آن است که در جهان مانند آن نیست... نواحی کربال پیش از این بند صحرا بود بی آب و عضدالدوله
تقدیر کرد که چون این بند می بساخت آب رود کر بر آن صحرا عظیم می گرفت پس مقدران را و صنعتان را بیاورد تا
بصرفه آب بساختند... نواحی سرپند چندان است که دو سوار بر آن رود). فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۵۲.

۵. (عضدالدوله حوضی ساخته است آنجا حوض عضدی گویند و چنان است که دره بودست بزرگ که راه سیل آب
قلمه بر آن دره بودی پس عضدالدوله بریخته گری روی آن دره برآورد مانند سدی عظیم... و این حوضی است بسط
آن یک تفیز و عمق آن هفده پایه است که چون یک سال هزار مرد از آن آب خورند یک پایه کم شود...). فارسنامه،
ابن بلخی، ص ۱۵۶.

۶. در کامل، (شیرزیل) (ج ۷، ص ۱۱۵). در تاریخ روضة الصفا (شیرزیل) ج ۴، ص ۱۶۱ و در تاریخ گزیده، (شیر
ذیل) (ص ۴۲۲). این نام در شاهنامه هم آمده است:

چو بادان پیروز و چون شیر ذیل که با داد بودند و با زور پیل

جلد هشتم، ص ۴۲۲، بیت ۱۷۴ چاپ مسکو

و معنی آنرا نیز شیردل گفته اند. (رک: یوستی، ص ۱۱۱ و ۲۹۸ فرهنگ نامهای ایرانی).

۷. رک: کامل، ج ۷، ص ۱۱۵ حاشیه ۴. و تجارب السلف، ص ۲۴۲.

۸. رک: کامل، ج ۷، ص ۱۱۵.

کسی فرستاد بعد از رجعت از او پرسید بر تو چه گذشت^۱ [و چه پرسید] گفت سؤال از پادشاه کرد گفتم در کمال قوت و حسن تدبیر است باز پرسید چرا در یکسال سه نفر وزیر را نصب و عزل کرده است. شرفالدوله از آن زمان تغییر وزیرنداد و ابومنصور بن صالحان را وزیر خود نمود. در سال ۳۷۵: پادشاه مالک روسیه دختر ارمانوس پادشاه قسطنطنیه را در عقد ازدواج خود درآورد و دختر ارمانوس برای اختلاف دین با پادشاه روسیه تمکین شوهر نکرد، پادشاه روسیه مذهب نصاری را اختیار نمود پس رعیت و لشکری روسیه نصاری گردیدند^۲.

در این سال [۳۷۵]: ابوالفوارس شرفالدوله از فارس لشکر کشیده از رامهرمز گذشته تمامت اهواز را در تصرف آورد و بصره و توابع آنرا مالک گردید^۳.

در سال ۳۷۶: شرفالدوله از اهواز و بصره تجاوز کرده به جانب بغداد شد و ابو کالتجار^۴ مرزبان صمصام الدوله بن عضدالدوله چون صلاح خود را در جنگ با برادر خود ندید لابد گشته با جماعتی از خواص خود به استقبال شرفالدوله آمد و بعد از ملاقات اظهار محبت نسبت به صمصام الدوله نمود چون از مجلس بیرون رفت شرفالدوله حکم به حبس صمصام الدوله نمود و او را با خود وارد بغداد کرده لوای اقتدارش را در تمامت کرمان و فارس و بصره و بغداد و عراق برافراشت پس خدمت طایع خلیفه رسیده زمین را ببوسید پس صمصام الدوله را از بغداد روانه فارس داشت [و] او را در قلعه پهن دژ شیراز^۵ محبوس نمودند و شرفالدوله املاک شریف ابواحمد حسین موسوی نقیب والد شریفین رضی و مرتضی رضی الله عنهم را که امیر عضدالدوله ضبط کرده بود به شریف رد نمود.

و در سال ۳۷۹ شرفالدوله ابوالفوارس شیردل بن عضدالدوله به مرض استسقا بدروید زندگانی نمود^۶ از عمرش ۲۸ سال گذشته بود و در وقت مرض پسر خود ابوعلی را با خزاین و اموال نفیسه روانه شیراز داشت و ابونصر بهاءالدوله بن امیر عضدالدوله بعد از وفات شرفالدوله در بغداد به جای او نشست و تعزیه او را بگرفت و در کارها تصرف تمام نمود و پیش از وصول ابوعلی بن شرفالدوله به فارس مستحفظین قلعه^۷ به حکم وزیر شیراز، صمصام-

۱. در عبارات فوق که از روضة الصفا نقل شده حذفی مغل روی داده است. در روضة الصفا اصل داستان چنین است: (در این اثنا شرفالدین رسولی پیش قرامطه فرستاد چون رسول بازگشت به عرض شرفالدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنین و چنان گفتم ایشان گفتند از اینها چه حاصل که او در یکسال ۳ وزیر عزل کرده و سه کس دیگر بوزارت منصوب ساخت، (ج ۴، ص ۱۶۴).

۲. دلیل ذکر این روایت و مناسبت آنرا با (فارسنامه) در نیافتیم. رک: کامل، ج ۷، ص ۱۲۷.

۳. رک: کامل، ج ۷، ص ۱۲۷.

۴. این کلمه در کامل کالتجار است ولی در تاریخ گزیده (ص ۴۲۲) و روضة الصفا (ج ۴، ص ۱۶۲) کالتجار است.

۵. در کامل، نام این قلعه برده نشده (رک: ج ۷، ص ۱۳۱) اما در فارسنامه، این بلخی از (پهن دژ) نام می برد و می نویسد: (چون ملک دیلم صاحب را بکشت فلولیه خروج کرد و او را بگرفت و به قلعه پهن دژ محبوس کرد).

(ص ۱۶۶). اما در شیرازنامه، زرکوب آمده است که (قلعه فهندز در قدیم الایام از معظمت قلاع فارس بود... نقل

است که: فهندز برادر شاپور ذوالاکتاف پیش برادر بگریخت و فهندز آن قلعه را معمور گردانید و لذا آن قلعه به

(فهندز) اشتهاار یافت) قیاس شود با (فهندز) که معرب کهن دژ است و نام عده ای از قلعه هاست.

۶. رک: کامل، ج ۷، ص ۱۳۸. اما در تاریخ گزیده او به (فجاه) درسی گذرد (ص ۴۲۲).

۷. مستوفی نام این قلعه را (کیوسان) نوشته است. (تاریخ گزیده، ص ۴۲۲).

الدوله را از حلیه بصر عاری کردند و ابوعلی از بغداد به بصره آمده بر کشتی نشسته در هفتد فرسخی شهر ارجان از کشتی بیرون آمده وارد شهر ارجان گردید و از ارجان عازم شیراز گردید و مستحفظین قلعه پهن دژ، صمصام الدوله را از حبس نجات داده بودند [واو] به سیراف رفته توقف نمود.

بعد از ورود ابوعلی به شیراز، میانه لشکریان جنگ شد و خواستند ابوعلی را گرفته به صمصام الدوله سپارند، دوستان ابوعلی فائق آمده، ابوعلی با اتباعش از شیراز به قصبه فسا برفت و آنچه توانست از مال رعیت برگرفت و به ارجان بازگشت و بهاء الدوله از بغداد به استمالت ابوعلی نامه‌ها نوشت تا آنکه ابوعلی از ارجان قاصد عراق گشت و در شهر واسط خدمت بهاء الدوله رسید بعد از سه چهار روز ابوعلی را گرفته به قتلش فرمان داد و صمصام الدوله [را] در فارس متمکن کردند و بهاء الدوله از بغداد قصد تسخیر فارس کرده از اهواز بگذشت و به شهر ارجان رسید. آنچه توانست از اموال اهلیش بگرفت و سپاهی فراوان روانه شیراز داشت و چون به شهر نویندگان رسیدند جماعتی از لشکریان صمصام الدوله که در نویندگان توقف داشتند با آنها جنگ کرده، فتح از جانب صمصام الدوله بود و جماعت بهاء الدوله از نویندگان عود به ارجان نمودند و صمصام الدوله از بهاء الدوله طلب التیام کرده قرار دادند که از ارجان روی به مشرق با صمصام الدوله باشد و از اهواز تا عراق ملک بهاء الدوله و بر این قرار سوگند یاد نمودند.

و در سال ۳۸۱: بهاء الدوله از طایع الله خلیفه برگشت و او را گرفته حبس نمود و بجای او ابوالعباس احمد بن اسحق بن مقتدر بالله را بر اریکه خلافت نشانیدند و او را القادر بالله گفتند.^۱

و در سال ۳۸۵: صمصام الدوله حکم کرد تا آنچه ترک در فارس است همه را کشتند و باقی ماندگان از طرف کرمان به جانب سند گریختند.^۲

و در سال ۳۸۸: جماعتی از لشکریان که از صمصام الدوله وحشت داشتند^۳ ابوالقاسم و ابونصر پسران عزالدوله بختیار که در قلعه پهن دژ محبوس بودند از قلعه به زیر آوردند^۴، پس صمصام الدوله از جماعت گریخته به قریه دودمان^۵ حومه شیراز رسید و ابونصر بن بختیار وارد شیراز گشت پس رئیس طاهر^۶ دودمانی، صمصام الدوله را گرفته به ابی نصر سپرد [و] ابونصر او را بکشت و صمصام الدوله نه سال امارت فارس را داشت^۷ و از عمرش سی و پنج سال گذشته بود و

۱. ر.ک: روضة الصفا، جلد چهارم، ص ۱۶۳. و کامل، ج ۷، ص ۱۳۹.

۲. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۱۴۷. در تاریخ گزیده آمده است که: (خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین) لقب داد. (ص ۴۲۳) و ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۶۴.

۳. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۱۷۰.

۴. در متن: (داشت اند).

۵. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۱۹۲. در روضة الصفا آمده است که صمصام الدوله دو تن از اولاد بختیار را کشت و چهارتن را محبوس ساخت. (ج ۴، ص ۱۶۳)

۶. (دودمان... از آبادیهای شاپورخوره است ر.ک: فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۴۳. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۱۹۳. در روضة الصفا آمده است که دودمان در دوفر سگی شیراز است. (ر.ک: ج ۴، ص ۱۶۴).

۷. در متن (ظاهر) ولی با توجه به کامل، ج ۷، ص ۱۹۳، و روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۶۴، تصحیح شد.

۸. در روضة الصفا آمده است که: مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود. (ج ۴، ص ۱۶۴).

ابوالقاسم و ابونصر بر مملکت فارس مستولی شدند.

و در سال ۳۸۹: بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله از بغداد به خونخواهی برادر خود ابوکالنجر مرزبان صمصامالدوله قصد فارس نمود چون به ارجان رسید و دست تملک بر خوزستان نهاد ابوعلی ابن اسماعیل را سالار لشکر کرده به جانب شیراز فرستاد، بعد از ورود ابوعلی در بیرون دروازه شیراز با ابوالقاسم و ابونصر پسران عزالدوله بختیار بن معزالدوله احمد بن بویه دیلمی جنگ کرده، بیشتر از کسان پسران بختیار به لشکر ابوعلی ملحق شدند، جمعی خبر فتح ابوعلی را در شهر شیراز آوردند و نقیب شریف ابواحمد موسوی در شیراز توقف داشت که از بغداد به رسالت از جانب بهاءالدوله نزد صمصامالدوله آمده بود بعد از رسیدن خبر فتح ابوعلی، جناب نقابت پناهی به مسجد جامع شیراز تشریف آورده بر منبر رفته، خطبه را به نام ابونصر بهاءالدوله این- عضدالدوله خواندند و در وقت عصر، پسران بختیار به سلاستی وارد شیراز گشتند، جناب ابواحمد نقیب وحشت نموده پنهان گردید، روز دیگر پسران بختیار از شیراز فرار کرده هر یکی بجائی شتافتند چون خبر فتح شیراز به ارجان رسید بهاءالدوله به قصد شیراز از ارجان بیرون آمده از شهر نویندگان گذشته به فیروزی وارد شیراز گردید و جنازه صمصامالدوله برادر خود را از قبر در آورده، کفن تازه بر او پوشانیده، در قبرستان آل بویه، بیرون دروازه استخر شیراز، در جوار قبر مطهر امام زاده شاه امیر علی ابن حمزه ابن امام موسی کاظم، سلام الله علیه، مدفون نمود^۱. پس رئیس طاهر دودمانی و قبیله رئیس طاهر و تمام اهل قریه دودمان را بکشت و خانه های دودمان [نیا] ن را آتش زده و دیوارها را خراب کرده، با خاک یکسان نمود. پس لشکر به جانب کرمان فرستاد و تمامت مملکت کرمان را مالک گردید^۲.

و سال ۳۹۰: در سیستان معدن زر سرخ پیدا شد که زمین را می شکافتند و زر خالص تمام عیار بیرون می آوردند^۳.

در سال ۳۹۴: بهاءالدوله نقیب شریف ابواحمد حسین موسوی والد شریفین مرتضی و رضی، رضی الله عنهم را نقیب سلسله علیه علوین فرمود و قضاء قضات و امارت حجاج و مظالم را به او رجوع نموده و او را به «الظاهر ذوالمناقب» ملقب ساخت و در این باب عهدنامه نوشته از شیراز به بغداد فرستاد^۴.

و در سال ۳۹۶: بهاءالدوله نقابت سلسله علیه طالبین عراق را به شریف محمد بن- ابی احمد حسین طاهر ذیمناب تفویض داشت و او را ملقب به رضی ذی الحسین نمود و علی برادر او را ملقب به مرتضی ذی المجدین گردانید^۵.

و در سال ۳۹۸: در بغداد و کوفه و واسط تا عبادان (: آبادان) برف آمده به اندازه ذراعی

۱. رک: کامل، ج ۷، ص ۱۹۸.
 ۲. جنازه صمصامالدوله و مادرش را در دو گنجه که هر در سرای امارت بود خاک کرده بودند (رک: روضةالصفاء، ج ۴، ص ۱۶۴).
 ۳. رک: کامل، ج ۷، ص ۱۹۸.
 ۴. رک: کامل، ج ۷، ص ۲۰۷.
 ۵. رک: کامل، ج ۷، ص ۲۲۴.
 ۶. در متن: (علمیه).
 ۷. رک: کامل، ج ۷، ص ۲۲۹.

رسید [و] تا مدت بیست روز در طرق و شوارع باقی بود^۱.

در سال ۴۰۳: ابونصر بهاءالدوله بن ابی شجاع^۲ فناخسرو در شهر ارجان به رحمت ایزدی پیوست و جنازه او را از ارجان به نجف اشرف برده، در جوار قبر والدش مدفون گردید و از عمرش چهل و دو سال گذشته بود و خلف الصدقش ابوشجاع، سلطان الدوله بجای پدر نشسته از ارجان به شیراز آمد و ابوطاهر جلال الدوله برادر خود را به حکومت بصره و برادر دیگر خود^۳ ابوالفوارس را به حکومت کرمان روانه داشت^۴.

در سال ۴۰۶: شریف سید رضی محمد ذی الحسین بن طاهر ذی المناقب موسوی به روضه رضوان خرامید^۵.

در سال ۴۰۷: ابوالفوارس، لشکری از کرمان برداشته به جانب شیراز آمده، بغتة بی-اطلاع سلطان الدوله وارد گردید و سلطان الدوله او را شکست داد [و] تا کرمان در پی او برفت [و] از کرمان گذشته، پناه به سلطان محمود غزنوی برده سلطان محمود لوازم احترام را به او میدول داشت^۶ و لشکری با او روانه کرمان فرسود، چون سلطان الدوله بعد از عود از کرمان در شیراز توقیفی نکرده، ببغداد رفته بود ابوالفوارس با لشکر غزنین، نواحی کرمان را تملک نمود و بجانب فارس روانه گشت و بی جدال وارد دارالملک شیراز گردید و بعد از اطلاع سلطان الدوله از بغداد بسرعت تمام وارد فارس گشته، ابوالفوارس و لشکر غزنین را شکست داد و ابوالفوارس طمع را از فارس و کرمان برید و قاصد همدان شده، پناه به شمس الدوله بن-فخر الدوله برد و مدتی به پیریشانی گذرانید تا جماعتی را شفیع کرده، سلطان الدوله ایالت کرمان را ثانیاً بلکه ثالثاً به او وا گذاشت^۷.

در سال ۴۰۸: سلطان الدوله به بغداد رفته، قرارداد که در وقت پنج نماز فریضه پنج نوبت طبل بزنند و تا آن زمان جاری نگشته بود مگر آنکه عضد الدوله سه نوبت طبل برای نماز قرار داده بود^۸.

در سال ۴۰۹: سلطان الدوله حسن بن منصور سیرافی^۹ را وزیر خود کرده او را به لقب^{۱۰} ذوالسعادتین گفتند و در کتاب تاریخ کامل نوشته است.

در سال ۴۱۱: در افریقیه ابری برآمد و رعد و برق بسیاری داشت و سنگریزه های بزرگ از آن ابر بر ریخت [که] بر هر کس وارد آمد او را بکشت^{۱۱}.

۱. رك: كامل، ج ۷، ص ۲۳۹.

۲. در متن: (شجاع) - از متنی است:

ابا شجاع بفارس عضدالدوله فناخسرو شهنشاه

دیوان، عثمان مختاری، ص ۵۵۱

۳. در متن: (خود را).

۴. رك: كامل، ج ۷، ص ۲۶۸. و رك: روضة الصفاء، ج ۴، ص ۱۶۹.

۵. رك: كامل، ج ۷، ص ۲۸۰.

۶. رك: كامل، ج ۷، ص ۲۹۴. و رك: تاریخ گزیده، ص ۴۲۳.

۷. رك: كامل، ج ۷، ص ۲۹۴، روضة الصفاء، ج ۴، ص ۱۷۲.

۸. رك: كامل، ج ۷، ص ۲۹۹.

۹. او (ابا غالب الحسن بن منصور سیرافی) بود. رك: كامل، ج ۷، ص ۳۰۲.

۱۰. متن: (ملقب).

۱۱. رك: كامل، ج ۷، ص ۳۰۸.

در سال ۴۱۵: ابوشجاع سلطان الدوله بن ابی نصر بهاء الدوله در شیراز به رحمت ایزدی پیوست^۱ و خلف الصدقش ابوکالنجار در اهواز توقف داشت و ابوالفوارس برادر سلطان الدوله حکمران کرمان سبقت جسته زودتر از ابی کالنجار وارد شیراز گشت و براریکه سلطنت نشست^۲. پس ابوکالنجار لشکری را فراهم آورده از اهواز قاصد شیراز شد و ابوالفوارس ابو منصور حسن بن علی فسوی وزیر خود را امیر سپاه کرده به استقبال ابوکالنجار روانه داشت و بعد از تلاقی فیروزی و نصرت عاید ابوکالنجار گشته، ابو منصور وزیر شکست یافت و چون خبر شکست به ابوالفوارس رسید، شیراز را گذاشته به تعجیل به جانب کرمان شتافت و ابوکالنجار وارد شیراز گشته، بر سریر سلطنت نشست و بعد از تمکن در مملکت فارس جماعتی از اهل حل و عقد و اعیان لشکر دیالمه از ابوکالنجار رنجیده، نوشته به جماعتی از دیالمه که در بلده فسا توقف داشتند و خود را از هواخواهان ابوکالنجار می دانستند نوشتند و آنها را از سوء سلوک ابوکالنجار مطلع نمودند و اظهار دولت خواهی ابوالفوارس داشتند پس برای علوفه و مواجب بر ابوکالنجار شوریده، ابوکالنجار مقاومت نکرده از شیراز به شهر نویندگان رفت، اقامت نمود و گرمی هوای نویندگان نامازگارشده، ابوکالنجار و همراهانش سربض شده، نقل مکان در شعب بوان که یکی از چهار بهشت دنیا است و به مسافت کمی از نویندگان دور است نموده^۳، بعد از حرکت ابوکالنجار از شیراز دیالمه شیرازی و دیالمه فسوی، نوشته ها به ابوالفوارس نوشتند و او را از کرمان به فارس آورده، پادشاه مملکتش نمودند، پس به توسط رسل و رسائل مملکت فارس به ابوالفوارس و خوزستان به ابوکالنجار قرار گرفت و ابوالفوارس شیراز را مقر سلطنت نمود و ابوکالنجار شهر ارجان را، چند ماهی نگذشت که تقض عهد از هر دو جانب شده، هر یک لشکری فراهم آورده، بعد از تلاقی، ابوالفوارس شکست یافت و به جانب داراب برفت^۴ و ابوکالنجار در شیراز متمکن گردید، پس ابوالفوارس تهیه ای دید و جماعتی را فراهم آورد که به شماره ده هزار نفر بودند میانه بلوک بیضا و استخر با ابوکالنجار جنگ کرده باز شکست از جانب ابوالفوارس شده، فرار نمود و به جانب کرمان رفت و ابوکالنجار در مملکت فارس بحکمرانی مشغول گردید و اهل شیراز از ابوکالنجار کراهت خاطر داشتند^۵.

و در همین سال از شدت سرما، دجله بغداد و نهرهای بزرگ پر از یخ شد و آب نهرهای کوچک بتمامه یخ گردید.

در سال ۴۱۸: ابوکالنجار با جماعتی از شجاعان دیلم و فارس و ترک به جانب کرمان شتافت و کرمان را متصرف گردید پس به صوابدید خیرخواهان عقد مصالحه فیما بین واقع گردید که کرمان با ابوالفوارس باشد و فارس و خوزستان با ابوکالنجار که در سالی بیست هزار دینار به ابوالفوارس بدهد^۶.

در این سال [۴۱۸]: در تمامت عراق عرب تگرگ بارید که وزن یک دانه به دو رطل

۱. رک: کامل، ج ۷، ص ۳۱۷. در تاریخ گزیده، تاریخ مرگ ابوشجاع در شعبان ۴۱۶ است (ص ۴۲۳).

۲. رک: کامل، ج ۷، ص ۳۱۷. ۳. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۷۲. و کامل، ج ۷، ص ۳۱۸.

۴. رک: کامل، ج ۷، ص ۳۱۸. روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۷۳.

۵. رک: کامل، ج ۷، ص ۳۱۸. ۶. رک: کامل، ج ۷، ص ۳۲۸.

عراقی می‌رسید و دانه کوچک آن به اندازه تخم مرغی بود.^۱
 در سال ۴۱۹: ابوالفوارس بن بهاءالدوله در کرمان وفات نمود. و ابوکالنجار بی‌جنگ و جدال به کرمان رفته، تمامت نواحی را متصرف گردید.^۲
 و در سال ۴۲۲: القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن مقتدر خلیفه عباسی بدرود زندگانی نمود و هشتاد و شش سال زندگانی نمود و چهل و یک سال خلافت داشت^۳ و در روز وفات القادر بالله عقد بیعت خلافت برای ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله بستند و او را القائم بامر الله گفتند. و در سال ۴۳۱: امیر ابوکالنجار لشکری به بصره برده، فتح کرده، تمامت آن نواحی را متصرف گردید و چند روز توقف کرده، عود به شیراز نمود.^۴
 در سال ۴۳۶: بر منابر بغداد و بصره و واسط و ماوالاه در خطبه بعد از نام القادر بالله امیر ابوکالنجار را نام بردند و از جانب خلیفه و امنای بند و سران سپاه چندین رسل و رسایل خدمت ابوکالنجار رفته او را از شیراز به بغداد بردند و تمامت امور ملکی را بنفسه منتظم نمود و او را ملقب به محی‌الدین نمودند و شهر بغداد را برای او زینت دادند.^۵
 در این سال [۴۳۶]: ابوکالنجار محی‌الدین امر فرمود که باروئی بر گرد شهر شیراز کشیدند که دور آن بارو، دوازده هزار ذراع و پهنای آن هشت ذراع بود و یازده دروازه برای او گذاشتند و شهر استخر که از حلیه آبادی افتاده بود، خراب کرده، اهلش را [به] شیراز آوردند.^۶
 در سال ۴۴۰: ابوکالنجار از بغداد به شیراز آمده خرابی کرمان و بی‌اعتدالی عمال آن را شنید [و] با سپاهی فراوان روانه کرمان گردید و میانه راه ناخوش گشته در قصبه «جناب» کرمان به رحمت ایزدی پیوست^۷ و چهل سال از عمرش گذشته بود و ولد الصدقش ابوبنصور فولادستون^۸ از نواحی کرمان به شیراز آمده بر تخت امارت فارس قرار گرفت و چون خبر وفات ابوکالنجار به بغداد رسید و ملک رحیم پسر دیگر ابوکالنجار در بغداد توقف داشت، از خلیفه خواهش نمود که او را «الملک الرحیم» لقب دهند، خلیفه قبول نکرد که این لقب مخصوص ذات حضرت احدیت است و ملک الرحیم، لشکری از بغداد به شیراز فرستاد و بعد از جنگ و فتح، ابوبنصور فولادستون اسیر لشکر ملک رحیم گشت و او را در قلعه استخر محبوس داشتند.^۹
 و در محرم سال ۴۴۱: ملک رحیم از بغداد به فارس آمده در خارج دروازه شیراز میانه لشکر بغداد و لشکر فارس که هر دو طایفه در اطاعت ملک رحیم بودند جدال شد و این دو طایفه از هم گذشته هریکی به جانی میل نمود^{۱۰}، ملک رحیم ناچار با لشکر بغداد موافقت نمود

۱. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۳۳۰. ۲. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۳۳۳.

۳. ر.ک: کامل، ج ۷، ص ۳۵۴. ۴. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۱۹.

۵. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۴۰. ۶. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۴۰.

۷. (در چهارم جمادی الاول سال ۴۴۰). ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۴۸.

۸. ر.ک: تاریخ گزیده، ص ۴۲۵ که می‌نویسد: به حکم وصیت پدر امارت بغداد به او تعلق گرفت و هفت سال حکمرانی

بغداد را داشت تا طغرل به بغداد آمد و او را دستگیر و به قلعه طبرک فرستاد. و ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۴۸.

۹. ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۸۰.

۱۰. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۵۱.

و مصلحت خود را در توقف در فارس ندید [و] عود به اهواز نمود و ابومنصور فولادستون، از قلعه استخر نجات یافته، لشکر فارس به او پیوسته قصد اهواز نمود و ملک رحیم از اهواز قصد فارس نمود [و] در رامهرمز تلاقی دو سپاه شده، شکست بر ملک رحیم افتاد، جایی مکث ناکرده تا به واسط رسید و ابومنصور فولادستون به اهواز آمده، نواحی را متصرف شد، پس در لشکر فولادستون مخالفت افتاد، جمعی نوشته‌ای به ملک رحیم فرستاده، اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و ملک رحیم لشکر بغداد را خواسته روی به اهواز نهاد و بعد از ورود توقف نمود.^۱

در جمادی اول سال ۴۴۲: البارسلان پسر داود^۲، برادر طغرل بیک از شهر مرو خراسان، با شجاعان از سپاه ترک و مرو، قصد بلاد فارس نمود و به تعجیل از بیابان لوط و کرمان گذشته داخل فارس گردید و چون به شهر فسا رسید تمامت شهر را متصرف گشته، نزدیک به هزار نفر از دیالمه و مردم بسیار از شهر فسا را بکشت و سه هزار نفر را اسیر نمود و معادل هزار هزار دینار از آن شهر به غارت گرفته بشتاب عود به خراسان نمود.

در سال ۴۴۳: ابونصر بن خسرو، کوتوال قلعه استخر از امیر منصور رنجیده، نوشته‌ای به ملک رحیم فرستاده لشکر او را بخواست که بی زحمت در اطاعت او درآمده، مملکت فارس را برای او تصرف نماید، ملک رحیم برادر خود ابوسعید را با سپاه بسیار روانه داشت، چون به قریه «دولت آباد» رسیدند، جماعتی از لشکریان دیلم و ترک و فارس به لشکر ابوسعید ملحق گشتند^۳ [و] در اطاعت ملک رحیم درآمدند، پس ابوسعید به قلعه استخر رفته، ابونصر بن خسرو بیرون آمده ابوسعید را بالای قلعه استخر برده، انواع تحفه و هدایا به حضور ابوسعید آورده و چندین دست خلعت نفیس برای سران سپاه آورده با خاطری جمع، وارد شیراز شدند و قلعه پهن-دژ را محاصره نمودند و از اطراف فارس، نوشته اطاعت برای ابوسعید آوردند و عامل داراب تحفه و هدایا برای ابوسعید فرستاد و ابوسعید از جانب ملک رحیم لوای اقتدار برافراشت و ابومنصور بعد از اطلاع بر واقعات، از اهواز به فارس آمده با ابوسعید جنگ کرده، ابومنصور شکست یافت و پناه به قلعه پهن دژ که در دست کوتوال خود بود برده، متحصن گردید و ابوسعید در تمام مملکت فارس مستولی شد.^۴

در سال ۴۴۵: ابونصر بن خسرو، صاحب قلعه استخر، از ابوسعید رنجیده، نوشته‌ها به ابومنصور فولادستون فرستاد و ابومنصور بعد از اطمینان از جماعت فارس به شیراز آمده، متمکن گردید^۵ و ابوسعید به اهواز بازگشت و ابومنصور قرار داد که در خطبه اول^۶ نام پادشاه طغرل بیک

۱. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۵۳. و ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۵۴.

۲. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۵۵.

۳. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۵۸.

۴. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۵۸.

۵. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۶۶. متأسفانه مؤلف فارسنامه در ذکر حوادث سال ۴۴۵ مهمترین واقعه‌ای را که اتفاق افتاد و قهرمان آن یک فارسی بنام ارسلان بساسیری، بود فراموش کرده است. ارسلان که از شیعیان فسانی بود خلیفه بغداد را گرفت و بر بغداد چیرگی یافت و فرمان داد تا اشهدان علیا ولی الله وحی علی الفلاح را بر اذان افزودند. او سرانجام به وسیله طغرل دستگیر و کشته شد. ر.ک: مقاله ارسلان بساسیری، از دکتر منصور رستگار، مجله یغما شماره ۵،

ص ۲۸۱، مرداد ۱۳۵۳.

سلجوقی گفته، بعد نام خود را^۱.

در سال ۴۴۷: فولاد نام کوتوال قلعه استخر با جمعی آمد و شهر شیراز را تصرف کرد^۲ و امیر ابومنصور فولادستون، مقاومت نیاورده، به فیروزآباد شتافت و در بین، میانه ابومنصور و ملک رحیم موافقت شده، ابوسعید برادر ملک رحیم از اهواز و خوزستان و ابومنصور از فیروزآباد آمده، به موافقت شهر شیراز را محاصره کردند و زبان محاصره به طول انجامید که چندین نفر از گرسنگی تلف شدند و فولاد با اتباعش از شیراز فرار کرده در قلعه استخر توقف کردند و ابومنصور فولادستون و ابوسعید برادرانه وارد شیراز گشتند.

و در همین سال [۴۴۷]: طغرل بیک پادشاه سلجوقی به بغداد آمده، مستولی گردید و ملک رحیم را گرفته، او را روانه قلعه «سیروان» نمود و تا زندگانی داشت^۳ او را از قلعه‌ای در قلعه دیگر حبس داشته تا وفات یافت و چون امیر ابوعلی کیخسرو بن ابوکالنجار مرزبان در اطاعت طغرل بیک درآمد بود، او را حاکم^۴ کرمانشاه داشت پس شهر نویندگان فارس را بعنوان تیول به او وا گذاشت.

در سال ۴۴۸: خدیجه خاتون دختر داود چغری بیک^۵، برادر الب ارسلان به عقد ازدواج القائم بالله خلیفه عباسی درآمد^۶.

هم در این سال [۴۴۸]: موافقت ابوسعید و ابومنصور پسران ابوکالنجار به مخالفت رسیده، ابوسعید را به غدر بکشند و مملکت فارس بر ابومنصور فولادستون قرار گرفت^۷. پس ابومنصور فولادستون به اغوای مادر خود، صاحب عادل ابومنصور بهرام شیرازی را که وزیر خیرخواه و بی گناه بود بکشت و فضلویه رئیس شبانکاره^۸ که با صاحب عادل دوست یکجهدت بود به خونخواهی صاحب، با اعیان فارس هم عهد گشته، ابومنصور فولادستون را گرفته، در قلعه محبوسش داشتند تا وفات یافت.

بعد از ابومنصور چشم طمع آل بویه دیلمی از امارت و سلطنت پوشید و ابوعلی کیخسرو مدت چهل سال بعد از این وقایع زندگانی نموده در اطاعت سلجوقیان عمری را به پایان رسانید. بعد از او نامی از دیلمیان برده نشد قال الله تعالی: «تلك الايام نداولها بين الناس»^۹ و بعد از انقراض سلسله آل بویه مملکت فارس در تحت اقتدار سلاطین سلجوقی درآمد. جد اعلای این

۱. مقصود آن است که نخست در خطبه نام طغرل گفته شود و سپس نام ابومنصور.

۲. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۶۹.

۳. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۷۱.

۴. در متن: (عالم).

۵. در متن: (چقر) یا (چغری بک) یا جغری بک: ابوسلیمان داود بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق) است. ر.ک: سلجوقنامه، ص ۱۴.

۶. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۷۴. در مقابل خلیفه عباسی نیز دختر خود را (سیده خاتون) به عقد طغرل درآورد ولی ناکام ماند و طغرل درگذشت و دختر خلیفه با مهر خود به بغداد رفت. (تاریخ گزیده، ص ۴۳۰).

۷. ر.ک: روضة الصفا، جلد چهارم، ص ۱۸۰.

۸. قسمتی از آیه ۴۰ از سوره آل عمران: (این روزگار را به اختلاف میان خلائق می گردانیم)

سلسله سلجوق^۱ است که ابا عن جد، رایت سروری در نواحی ترکستان افراشته بودند و سلجوق، از خان ترکستان رنجیده، با اهل خود از ترکستان به نواحی سمرقند آمده به شرف اسلام مشرف گشتند. و بعد از مدتی تا نواحی بخارا را در تحت اقتدار خود درآوردند و میکائیل^۲ پسر سلجوق بر تعامت نواحی مستولی شده در یکی از جنگها کشته گشت و سلجوق امارت و ریاست را به پسر زادگان خود [داد و^۳] چغری بیگ^۴ و طغرل بیگ پسران میکائیل بداد و بعد از صد سال زندگانی بمرد و روز بروز بر شوکت و قوت پسرزادگان او بیفزود تا تعامت خراسان^۵ و ری و اصفهان را متصرف شدند و طغرل بیگ، بغداد و ماوالاه را در حیطة تصرف درآورد و دولت آل بویه را سپری نمود.

چون قاورد برادرزاده طغرل بیگ در کرمان لوای سروری را افراشت^۶، خبر استیلای فضلویه شبانکاره^۷ را در فارس بشنیده، قصد مملکت فارس نمود [و] با سپاهی انبوه به جانب فارس آمده، فضلویه شکست یافته به انواع تحفه و هدیه در خدمت البارسلان برادر قاورد توسل جسته، تعامت فارس را بمقاطععه نمود^۸ و دست قاورد را از فارس کوتاه بداشت و بر هر ناحیتی از مملکت فارس، امیری از شبانکاره برگماشت و طرق و شوارع را منتظم ساخت و بلادی که در اواخر دولت دیالمه، از جنگهای پی در پی در فارس خراب شده بود به آبادی رسانید و مقر امارت و حکومت خود را گاهی شیراز و گاهی داراب قرار داد و شکستگیهای مملکت را اصلاح نموده، چندین سال لوای اقتدار بر همگنان افراشت.

در سال ۴۵۵: سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق زندگانی را بدرود نمود و از عمرش هفتاد سال گذشته بود،^۹ چون پسری نداشت محمد البارسلان بن داود چغری بیگ بن- میکائیل ابن سلجوق را ولی عهد خود نمود.

۱. (سلجوق بن لقمان از نژاد طوقشوریش: حمله کننده) بود پسر گوگجو خواجه که خرگاه تراش پادشاهان ترک بود از اوروق (: ایل) و استخوان قیق (قویوق) و ایشان دودمانی بزرگ... از زمین ترکستان (بودند) که به حکم غلبه و تنگی چراخور به ولایت ماوراءالنهر تحویل نموده زمستانگاه ایشان (نور بخارا) بود و تابستانگاه سفد سمرقند، سلجوقنامه، ص ۱۰.

۲. (سلجوق... پنج پسر داشت، اسرائیل، میکائیل، موسی یغور، یونس، یوسف). سلجوقنامه، ص ۱۰.

۳. (داد و) زائد است.

۴. در سلجوقنامه: (چغری بیگ) است. (ص ۱۴) که در سال ۴۵۳ مرد (تاریخ گزیده، ص ۴۳).

۵. طغرل در رمضان سال ۴۲۹ به نیشابور آمد و به شادیاخ بر تخت ملک مسمود متمکن شد. (سلجوقنامه، ص ۱۵) و رک: تجارب السلف، ص ۲۵۴.

۶. (از مقدمان هر یک طرفی نامزد شدند چغری بیگ، خراسان و موسی یغور، خاور و بست و هرات... قاورد (تلفظ صحیح این کلمه قورد به معنی کرک است) را ولایت کرمان و نواحی طبرس و طغرل عراق و ابراهیم ینال و قلمش مصاحب و ملازم او بودند). سلجوقنامه، ص ۱۸.

۷. و هو: (فضل بن حسن که سه سالار بوئیان بود و در میان ارباب تواریخ به فضلویه شهرت دارد). روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۸۰.

۸. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۸۰. و تاریخ گزیده، ص ۴۳.

۹. طغرل چون عزم ری کرد تا زفاف خود را با دختر خلیفه در آنجا برگزار کند در راه (هوا گرم بود... رعاف بر او مستولی شد و به هیچ اساک نپذیرفت و در هشتم رمضان سال ۴۵۵ درگذشت) تاریخ گزیده، ص ۴۳. در سلجوقنامه آمده است که (امهالی سخت ظاهر شد و از افراط خون ساقط شد و در آن رنج بمرد). (سلجوقنامه، ص ۲۱).

در سال ۴۵۹: سلطان الب ارسلان به کرمان آمده قرا ارسلان حاکم کرمان را که سر از چنبر اطاعت الب ارسلان کشیده بود در انقیاد و اطاعت درآورد^۱ و از کرمان به استخر آمد و بیشتر قلعه های فارس را متصرف گشت^۲ و کوتوال قلعه استخر قدحی از فیروزه پر از مشک که برکنار آن قدح نام جمشید پادشاه را نوشته بودند به حضور الب ارسلان رسانید و اهل قلعه پهن دژ شیراز تمرد جسته خدمت نمودند، خواجه نظام الملک وزیر با جمعی از لشکر در نزدیکی پهن دژ رفته، هر کسی تیری را به مقصود میرسانید و نیازی می گرفت و هر کسی سنگی را جامه ای و بعد از شانزده روز قلعه پهن دژ را مفتوح داشته عود نمود و فضلویه شبانکاره را بر امارت فارس باقی گذاشت^۳.

در سال ۴۶۴: فضلویه^۴ شبانکاره، از انفاذ وجوهات دیوانی و خراجات سلطانی تقاعد نمود، خواجه نظام الملک طوسی وزیر سلطان الب ارسلان به فارس آمد چون فضلویه از عهده مقاوت او برنیامد، پناه به قلعه تبر^۵ جهرم که شرح آن در عنوان قلعه های فارس بیاید برده، متحصن گشت، خواجه نظام الملک در نزدیک قلعه نشست و بعد از ملاحظه مایوس از فتح قلعه گشت، متحیر بماند، مدتی گذشت که اهل طبقه اول^۶ آن قلعه که کوهی بسیار بلند است طلب امان از خواجه نظام الملک نمودند، از روی تعجب سبب را پرسید، معلوم شد که آب آنها تمام شده، خواجه آنها را امان داد و فضلویه بعد از اطلاع از طبقه دوم^۷ آن قلعه که کوهی بلندتر از اول است و جز راهی از چاهی ندارد به زیر آمد و اتباع خاصه خود را بجا گذاشت، می خواست اهل قلعه را به استمالت و طمع در آب قلعه دویم چند روزی نگاه دارد که جماعتی از اردوی خواجه به قلعه اول رسیده، اهلش را اطمینان داده، در بین، فضلویه را دیده، شناختند او را به حضور خواجه آوردند، در کتاب تاریخ کامل نوشته است که چون خواجه نظام الملک فضلویه را به درگاه سلطان الب ارسلان رسانید، سلطان از گناهان او درگذشت^۸.

در سال ۴۶۵: سلطان محمد الب ارسلان، با دویست هزار نفر سوار قصد ماوراءالنهر نمود، کوتوال قلعه آن نواحی را که نامش یوسف خوارزمی^۹ بود [به] خدمت الب ارسلان^{۱۰} آوردند، حکم نمود او را به چهارسیخ بسته، بکشند^{۱۱}، یوسف به سلطان تعرض کرد که مثل سن را نباید

۱. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۱۰۵.
۲. (الب ارسلان... نخست فارس بگرفت و از آنجا به شبانکاره تاخت و از ایشان خلقی بعداد بگشت و بازگشت...) سلجوقنامه، ص ۲۴.
۳. ر.ک: مشروح واقعه: کامل، ج ۸، ص ۱۰۵.
۴. در کامل: (فضلون) ر.ک: ج ۸، ص ۱۱۲. شرحنامه بدلیسی منقول از تاریخ گزیده، ج ۱، ص ۵۰۵.
۵. در هشت فرسخی مشرق قصبه جهرم در کوهی است برج مانند، که سر این کوه را رگ اول گویند. ر.ک: فارسنامه ناصری، قلعه های کوهی فارس.
۶. در فارسنامه ناصری (رگ اول)، ر.ک: قلعه های کوهی مملکت فارس در همین کتاب، جلد دوم.
۷. در فارسنامه ناصری (رگ دوم)، ر.ک: قلعه های کوهی مملکت فارس در همین کتاب، جلد دوم.
۸. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۱۱۱.
۹. در سلجوقنامه، (یوسف برزمی) (ص ۲۸) ولی در کامل (یوسف خوارزمی) است ج ۸، ص ۱۱۲.
۱۰. در متن: (ارسلان).
۱۱. در متن: (بکشند).

چنین کشند، سلطان به غلامان گفت که او را رها کنید تا او را به تیر بزنم^۱ و گاهی تیر سلطان خطا نمی نمود و چون یوسف را رها نمودند روی به جانب سلطان برفت و تیر سلطان از یوسف خطا کرده، یوسف نزدیکتر آمد، تیر دوم هم خطا نمود و یوسف کاردی که با خود داشت بر پهلوی سلطان الب ارسلان بزد^۲ که به همان زخم کارد، وفات یافت و از عمرش چهل سال^۳ گذشته بود:

به سوری بمالی سر نره شیر کنی پشه بر پیل جنگی دلیر^۴

در همین سال [۴۶۵]: خلف الصدقش، سلطان جلال الدین سلکشاه، ابن سلطان الب ارسلان محمد بن داود چغری بیک بن سیکائیل بن سلجوق بجای پدر بر اریکه سلطنت متمکن گردید و چون خبر وفات سلطان الب ارسلان در کرمان به قاورد بیک برادر الب ارسلان رسید به طمع سلطنت، تهیه لشکر دیده برای جنگ با ملکشاه، قاصد ری گردید و بعد از ورود و تلاقی با لشکر سلطان ملکشاه، شکست بر لشکر کرمان افتاد و قاورد فرار کرده رشته زندگانی او گسیخته گشت^۵ و سلطان ملکشاه به اقتضای مروت و جوانمردی، حکومت کرمان را به اولاد قاورد وا گذاشت و مدتها به حکمرانی باقی بودند.

و در همین سال [۴۶۵]: رکن الدوله خمارتگین سلجوقی، والی مملکت فارس شده به فرمان ملکشاه، وارد گردید. در کتاب شیرازنامه نوشته است^۶: خمارتگین دو نوبت از شیراز، لشکر به سیراف که شهری در کنار دریای فارس است و مدتها در تصرف ملوک بنی قیس بود، برده، کارش از پیش نرفت و رشوتی گرفته عود می نمود و بواسطه ضعف رأی و قصور تدبیر از عهده لوازم حکومت بر نیامده اعمال فارس خراب گردید.

در سال ۴۶۷: سلطان ملکشاه، جلال الدین، به استصواب جماعتی از منجمان حکم فرمود که ابتدای سال را در تقاویم دفتر کواکب از زمان رسیدن آفتاب به اول برج حمل ثبت کنند و آنرا تاریخ جلالی گویند و تا کنون آن قرار، برقرار مانده است و پیش از آن مبدأ سال از نیمه برج حوت می نوشتند^۷.

و در همین سال [۴۶۷]: ابو جعفر عبدالله القائم با مرالله، خلیفه عباسی بدرود زندگانی نمود^۸

۱. ر.ک: شروح واقعه در سلجوقنامه، ص ۳۸. ولی روایت مؤلف ماخوذ است از: کامل، ج ۸، ص ۱۱۲.
۲. یوسف در همان مجلس بدست (جامع نیشابوری) که مهتر فرائشان بود با میخکوبی کشته شد. (ر.ک: سلجوقنامه، ص ۲۸).
۳. در سلجوقنامه مدت عمر او (سی و چهار سال) گفته شده است. (ص ۲۹).
۴. شعر از فردوسی است: ستایش کنم ایزد پاک را که گویا و یینا کند خاک را به سوری دهد مالش نره شیر کند پشه بر پیل جنگی دلیر
۵. شاهنامه، دبیرسیاقی، ج ۲، ص ۲۳۷، بیت ۹۲۸.
۶. ر.ک: سلجوقنامه، ص ۳. که می نویسد: (چون سپاه موجب و نان پاره انزون می خواستند لفظی بر زبان راندند که اگر اقطاع و موجب ما زیاده نخواهد بود سعادت قارود را باد... سلطان بفرمود تا قاورد را شربت زهر چشانیدند و هر دو چشمش پسرش را میل کشیدند). نام قاورد در کامل، (قاورد) است. ر.ک: ج ۸، ص ۱۱۴.
۷. ر.ک: شیرازنامه، زرکوب، ص ۶۲.
۸. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۱۲۱.
۹. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۱۲۰.

و از عمرش هفتادوشش سال گذشته بود و چهل و چهار سال زمان خلافتش طول کشید و بعد از او عقد خلافت بدست ارباب حل و عقد به نام نبیره او، ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن القائم بالله بسته او را المقتدی باسرالله گفتند و چون ابوجعفر هاشمی با مقتدی بیعت نمود به آواز بلند بگفت:

«اذامات منا سید قام سید»^۱ و مقتدی فوراً گفت:

«قؤول بما قال الکرام فعول»

در سال ۴۷۷ و اوند: سلطان سلکشاه پسر عم خود را توران شاه پسر قاورد، برادر الب ارسلان والی مملکت فارس نمود [واو] بعد از ورود به فارس باز مدار امور را به بزرگان شبانکاره وا گذاشت، هر یکی را در بلوکی به عاملی گذاشت و مدت‌ها گذشت.

و در سال ۴۸۵: سلطان سلکشاه، جلال الدین پسر سلطان محمد الب ارسلان در بغداد وفات یافت بیست سال سلطنت کرد و سی و هشت سال از عمرش گذشته بود. در تاریخ کامل ابن اثیر نوشته است^۲ وسعت مملکت متصرفی سلکشاه، از حدود شمالک چین تا اقصی بلاد شام و از مبادی بلاد اسلام از جانب شمال تا اقصی بلاد یمن بود.

در تاریخ «روضه الصفا» نوشته است که خواجه نظام الملک طوسی وزیر سلطان سلکشاه، برات موجب ملاحان جیحون را به حواله انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه به بارگاه سلکشاه کردند، سلکشاه از وزیر پرسید که حکمت در این چیست وزیر جواب داد که تا بعد از ما، به سالیان دراز وسعت و فسحت مملکت سلطان بازگویند^۳.

بعد از وفات سلکشاه سلطان برکیارق پسر سلطان سلکشاه، بعد از زحمات و جنگهای بی پایان پی در پی بجای پدر نشست^۴.

در سال ۴۸۷: ابوالقاسم عبدالله المقتدی باسرالله، وفات یافت نزدیک به بیست سال زمان خلافت داشت و سی و هشت سال از عمرش گذشته بود^۵.

و در همین سال [۴۸۷]: ابوالعباس احمد بن عبدالله مقتدی را به خلافت برداشته، با او بیعت کردند و او را «المستظهر بالله» گفتند^۶.

و در همین سال [۴۸۷]: که ترکان خاتون زوجه سلطان سلکشاه، در اصفهان لوای سلطنت را برای پسر صغیر خود محمود بن سلطان سلکشاه، می افراشت، امیرانزو^۷ سلجوقی که از امرای سلکشاه بود، برای تسخیر مملکت فارس در جمادی دوم با سپاهی فراوان از اصفهان روانه داشت و بعد از اطلاع توران شاه حاکم فارس پسر قاورد لشکری برداشته به استقبال امیر انزو آمد، بدستگیری امیران شبانکاره انزو را شکست دادند لیکن تیری به توران شاه رسید که بعد از ماهی

۱. در کامل، این مصراع چنین است: (اذا سید منا مضی قام سید). (ج ۸، ص ۱۲۱).

۲. رک: کامل، ج ۸، ص ۱۶۳.

۳. پیش از روضه الصفا، این حکایت در سلجوقنامه (ص ۳۱) و تجارب السلف (ص ۲۶۷) آمده است. رک: روضه الصفا، ج ۴، ص ۲۸۰.

۴. رک: سلجوقنامه، ص ۳۵.

۵. کامل، ج ۸، ص ۱۷۰. و تجارب السلف: (وفات او در محرم سال ۴۸۷ بود). ص ۲۸۳.

۶. در تجارب السلف آمده است که در سال ۴۹۹ با او بیعت کردند. رک: ص ۲۸۸. ولی ابن اثیر سال بیعت با او را سال ۴۸۷ می داند. رک: کامل، ج ۸، ص ۱۷۰.

۷. در متن: (انز) تصحیح شد. صورت صحیح در کامل، (ج ۸، ص ۱۷۳) و تاریخ گزیده (ص ۴۴۰) (انزو) است.

وفات یافت.

و در سال ۴۸۹: شش ستاره سیاره یعنی ماه و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری در برج حوت مجتمع شدند تمامت منجمان گفتند اگر زحل با آنها موافقت داشت طوفانی دیگر مانند طوفان نوح (ع) روی زمین را فرا می‌گرفت.^۱

و در سال ۴۹۰: سلطان برکیارق، امارت خراسان و خوارزم را به امیر داد حبشی بن-تونتاق وا گذاشت و امیر حبشی امارت خوارزم را به امیر محمد بن انوشتکین داد [و] او را خوارزمشاه بگفت.^۲

و انوشتکین غلام زرخرید یکی از امراء سلجوقی بود و بعد از استیلاء سلطان سنجر بن-سلطان ملکشاه امیر محمد خوارزمشاه بجای خود برقرار مانده، آثار عدل و انصاف به ظهور می‌رسانید. در سال ۴۹۲: سلطان برکیارق بن سلطان ملکشاه به جانب خراسان رفت و امیر انزو را والی تمامت مملکت فارس قرار داد و چون در سال ۴۸۷ این امیر انزو به فارس رفت و از توران شاه شکست یافت، عود به اصفهان کرد^۳ و توران شاه در فارس وفات نمود، بزرگان شبانکاره، هریکی بر بلوکی مستولی گشته برقرار بودند که امیر انزو سلجوقی در این سال، با سپاهی فراوان قصد فارس نمود که تدارک سفر سابق را از امراء شبانکاره نماید، بعد از اطلاع شبانکاره‌ها، تدارک کرده، دست توسل^۴ را به دامن ایران شاه بن قاورد برادر الب ارسلان زده، ایران شاه با لشکر از کرمان به فارس پیامد و بعد از جنگ با امیر انزو شکست به لشکر امیر انزو افتاد تمامی مأمور و امیر گریخته تا اصفهان مکث نکردند و استیلائی جماعت شبانکاره بر نواحی فارس بیفزود و بسبب گرفتاری سلطان برکیارق، در جنگهای پیوسته با برادران خود سلطان محمد و سلطان سنجر پسران سلطان ملکشاه سلجوقی دست تطاول شبانکاره در مملکت فارس بلکه بیشتر دراز بود.^۵

و در سال ۴۹۸: سلطان برکیارق ممالک محروسه خود را بدرود داشته، زندگانی را وداع نمود. در قادیح کامل ابن اثیر عمرش را بیست و پنج سال و سلطنت او را دوازده سال نوشته است.^۶ و در کتاب روضة الصفا، سلطنت او را سیزده سال گفته است^۷ و بعد از وفات سلطان برکیارق بن ملکشاه، تاج و تخت ممالک محروسه بی مدعی بر سلطان محمد برادر برکیارق قرار گرفت و امرای دولت برکیارق، بعضی دست توسل بر دامن وزرای سلطان محمد رسانیده به منصب و رتبه خود باقی بماندند و بعضی طریق عصیان را گرفتند از جمله اتابک جلال الدین-چاولی خوانسالار بود که از شهری به شهری با سپاه و لشکری که فراهم آورده بود عبور می‌نمود و لشکر سلطان محمد بن ملکشاه در پی او همه جا می‌رفت و در هر مصافی شکست می‌یافت، تا

۱. رک: کامل، ج ۸، ص ۱۸۱.

۲. رک: کامل، ج ۸، ص ۱۸۲.

۳. در متن: (گرد).

۴. در متن: (توصل).

۵. رک: کامل، ج ۸، ص ۱۸۸.

۶. رک: کامل، ج ۸، ص ۲۲۲.

۷. رک: روضة الصفا، جلد چهارم، ص ۳۰۵.

آنکه تمامی همراهان او یا فرار کرده یا کشته گشت و مفری برای خود جز درگاه شاهی ندید، لابد به اصفهان آمد و بعضی از ارکان دولت را دیده صورت واقعه را بگفت و به صوابدید آنها کفنی را برداشته به حضور سلطان محمد رسید و سلطان از تماشای گناهان او درگذشت.

در سال ۵۰۲ ه: سلطان محمد پسر کوچک دوساله خود را که او را چغری می گفتند به چاولی خوانسالار سپرده، او را به لقب اتابک جلال الدین چاولی ملقب^۲ داشته چغری را فرمانروا و چاولی را والی و وزیر فارس قرار داد و اتابک مرد آموزنده را گویند که در عربی به معنی مؤدب است^۳ و گفته اند اصل اتابک در ترکی اتابیک است یعنی پدر بزرگ، چه آتا، پدر است و بیک بزرگ.

چون شاهزاده چغری و اتابک جلال الدین چاولی خوانسالار با لشکر مأمور از اصفهان بیرون آمدند هر روزه اتابک جلال الدین کلمه «او را بگیرید» تعلیم شاهزاده دوساله می نمود، چون به اول شهر فارس که بلوک آباده اقلید است رسیدند امیر بلدچی را که حاکم بر کلیل و سرمه^۴ که در آن زمان دو شهر بوده، بخواستند و او را روانه حضور داشتند و شاهزاده دوساله بر عادت هر روز بگفت: «او را بگیرید» بلدچی را گرفته و کشته و اسوار او را به غارت بردند و قلعه استخر سرودشت که بهترین قلعه های کوهی فارس است، کوتوال امیر بلدچی در تصرف داشت و این کوتوال از اهل جهرم، بعد از اطلاع بر واقعه قلعه را بیشتر از پیشتر محافظت نمود و کلیل و سرمه را در این زمان اقلید و سورمق گویند و از توابع آباده اقلید است و بعد از مدتی از ورود اتابک به شیراز، کوتوال جهرمی قلعه استخر را به ملازمان اتابک سپرد و مدتها بگذشت که بلوکات فارس در تصرف جماعت شبانکاره ها بود و چون اتابک آنها را برای ملاقات شاهزاده چغری بخواست، در جواب گفتند ما از پروردگان دولت پادشاهیم باید در بلوکات خدمات دیوانی را انجام دهیم و تمام آنها را از آمدن معذور بداشتند و جماعت آنها از بسیاری به شماره نمی آمد و بزرگ آنها، حسن بن مبارز بود که او را به زبان شبانکاره «حسنویه»^۵ می گفتند و اتابک جلال الدین بعد از یأس از آمدن حسنویه در میان خلق شهرت انداخت که از حکومت فارس گذشته، عود به اصفهان می نمایم و این خبر در تمامت فارس منتشر گشت، پس با جماعتی از شجاعان به عزم اصفهان از شیراز حرکت کرد و در حقیقت به قصد فسا و داراب که مسکن حسنویه شبانکاره بود بتاخت، سه چهار ساعت قبل از رسیدن اتابک جلال الدین بر سر حسنویه^۶، فضلویه^۷ برادر حسنویه از آمدن اتابک باخبر گردید و به بالین حسنویه آمد و چنان از شراب دوشینه مست بود که اعتنا به چنین خبری نکرد و باز سر را بر بالین استراحت گذاشت، فضلویه ناچار شده

۱. در متن: (کناه).

۲. در متن: (به عقب).

۳. (اتا در ترکی به معنی پدر و پک و پک و پک و پک به معنی بزرگ است بنابراین به معنی پدر بزرگ، لالا، مؤدب، مربی کودک (مخصوصاً مربی شاهزادگان) وزیر بزرگ... رک: فرهنگ معین - و رک: ج ۱۸، ص ۲۷۴، کامل، که می نویسد: چغری در این هنگام دوسال داشت.

۴. در فارسنامه، این بلخی: (اقلید و سورمق). (رک: ص ۱۶۰ و ۱۶۱).

۵. رک: شیرازنامه، ص ۶۱ و ۶۳.

۶. در متن: (حسنویه که).

۷. در تاریخ و صاف: (فضلون) رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۸۵.

آن قدر آب سرد بر سر و تن حسنویه بریخت که از مستی رسته، هشیار گشته، همه چیز را بجا گذاشته، با چند نفر از خواص خود فرار نمود و تا قلعه ایج آرام نگرفت و اتابک، اسوال حسنویه را غارت نمود و کسان او را بکشت، پس با جماعتی از لشکریان که از دنبال او آمدند، شهر فسا و قصبه جهرم و بسیاری از توابع فارس را غارت کرده، مردان آنها را بکشت. پس به صحرای ایج که اکنون از توابع اصطهبانات است پیامد و قلعه ایج را بر حسنویه محاصره نمود و چون از گشودن آن مأیوس گردید، کار حسنویه به مال المصالحه گذرانید و برای نظم باقی فارس از ایج به شیراز آمد و لوای فیروزی برافراشت پس قصد کازرون نمود که در دست ابوسعید محمد بن بابای شبانکاره بود و با سیرتی زشت با اهل آن نواحی سلوک داشته، شهر شاپور را چنان خراب کرده که مسکن دد و دام گشته بود و چون ابوسعید از قصد اتابک جلال الدین خبر یافت، احمال و اثقال خود را به قلعه‌ای که داشت، کشید و اتابک آمده، قلعه را محاصره فرمود و دو سال زمان محاصره طول کشید و هر چه اتابک در صلح را کویید، ابوسعید راضی نگشت تا آنکه مردم از قحط به ستوه آمده، ابوسعید از اتابک امان بخواست و از قلعه بیرون آمد و اتابک وفای به عهد نکرده، ابوسعید را حبس نمود، پس از حبس گریخت و بعد از چند روز او را گرفته به حکم اتابک از زیور زندگانی عاری گردید.

و در سال ۵۰۶ هـ: اتابک جلال الدین از شیراز لشکری برداشته به جانب داراب برای تنبیه شبانکاره‌ها برفت و چون امیر ابراهیم عامل داراب، مطلع شد اهل و اسباب و اموال خود را [برداشت] و آنها را در تنگ رنبد^۱ برده محفوظ داشت. و تنگ رنبد دره کوه و تنگنایی است از سه فرسخ بیشتر شرقی داراب، نزدیک به قریه دمخیر که دو کوه بلند روبه هم آمده و دره به مسافت چندین صد ذرع در میان آن کوه افتاده، بعد از آن دره تنگنایی وسیع مانند دایره، کمر کوه بسیار بلندی است که جز مرغ پرواز از فراز آن کوه به نشیب نتواند رسید و چندین چشمه دارد و اهل داراب وقت فرار از دشمن با عیال و اسوال پناه به تنگ رنبد برده از آسیب دشمنان آسوده شوند و در جانب شمالی این تنگ رنبد پارچه کوه کوچکی است که آن را به تعمیر قلعه ساخته‌اند و امیر ابراهیم دارابی که سمت دامادی به پادشاه کرمان، ارسلان شاه بن کرمان شاه بن ارسلان بیگ بن قاورد بیگ برادر سلطان الب ارسلان داشت، بعد از گذاشتن مستحفظ و لوازم معیشت، از داراب به کرمان رفته از خدمت ارسلان شاه اعانت و حمایت و لشکر خواست و چون اتابک جلال الدین چاولی استحکام تنگ را دید که از هیچ جانب راهی نتوان یافت به غلظت عطف عنان را به سمت کرمان انداخت و چند منزل رفته، اهل داراب آسوده شدند، پس شهرت انداخت که لشکر ارسلان شاه به حمایت ابراهیم این دوروزه وارد داراب می‌شوند و اتابک بغتة نزدیکی آن تنگ رسیده، اهل داراب آنها را لشکر کرمان دانسته بی‌غائله آنها را داخل تنگ نمودند،

۱. ر.ک: کامل، در ذکر وقایع سال ۵۱۰ هـ، ج ۸، ص ۲۷۴.

۲. ر.ک: کامل، ج ۸، ص ۲۷۴.

۳. ر.ک: فارسنامه ناصری، قلعه‌های کوهی مملکت فارس. در فارسنامه این بلخی آمده است: (در تنگ رنبد است و قلعه‌ای است سخت استوار و بزرگوار و حکم دارا بجزد آنکس را باشد که آن قلعه دارد و هوای آن خوش است و آب چشمه و مصنعه کرمانیان دارند). (فارسنامه، این بلخی، چاپ نیکلسن، ص ۱۵۹). و ر.ک: کامل، در ذکر وقایع سال ۵۱۰ هـ، ج ۸، ص ۲۷۵. این اثیر این مکان را (رتیل رنبد) خوانده است.

بعد از دخول بیشتر اهل داراب را کشته، اموال آنها را غارت نموده و امرای شبانکاره به سمت کرمان رفته به ارسلان شاه پناه بردند.

در سال ۵۰۸ هـ: اتابک برای حسنویه شبانکاره که در قلعه ایج^۱ متوقف بود، پیغام فرستاد که من برای استرداد جماعت شبانکاره‌ها، قصد کرمان را دارم باید موافقت کنی، حسنویه طوعاً کرهاً قبول کرده از قلعه خدمت اتابک آمد و قاصد کرمان شدند و قاضی ابوطاهر عبدالله، قاضی شیراز، به رسالت خدمت ارسلان شاه فرستاد که جماعت شبانکاره، رعیت و لشکر پادشاه سلطان محمد است، اگر آنها را روانه فارس داشتی عزیمت جانب کرمان را فسخ می‌نمایم و اگر نه مستعد ورود سپاه سلطانی باش. ارسلان شاه جواب رساله قاضی را فرستاد که جماعت شبانکاره از شما خائف گشته به کرمان که باز ملک سلطان است، آمده‌اند و مرا شفیع داشته‌اند امید چنان است که مقبول خاطر اتابکی افتد و در این باب رسولی مخصوص با بعضی از هدایا خدمت اتابک فرستاد و اتابک رسول ارسلان شاه را فریفته، درهم و دینار بیشمار به او داد و رسول را جاسوس خود نموده، روانه اش داشت و پیش از این گفت و شنیدها ارسلان شاه معادل پنج‌شش هزار نفر سوار و پیاده کرمانی را در سیرجان کرمان که همسایه سرزمین فارس است گذاشته بود، چون رسول از فارس به سیرجان رسید، خدمت وزیر ارسلان شاه که سپهسالار لشکر بود رسیده خدمت وزیر بگفت که اتابک جز رضای ارسلان را نخواهد و از توقف این لشکر در سیرجان که در حقیقت بلوکی از فارس است، می‌اندیشد که اهل بلوکات دیگر گمان دشمنی فیما بین می‌نمایند، بهتر آن است که آنها را روانه بلاد خود دارید، وزیر ارسلان شاه، مقالات رسول را که جاسوسی از اتابک بود، قبول کرد و لشکر را پراکنده نمود و بعد از اطلاع، اتابک، بی‌مهلت لشکر را از داراب به قصبه فرگ^۲ که اکنون یکی از هفت ناحیه بلوک سبعه است برده، فرگ را محاصره نمود و در آن زمان دست توسل امیر موسی حاکم فرگ به دامن ارسلان شاه بود، بواسطه آنکه توابع شمالی فرگ به بلوک سیرجان پیوسته است. چون خبر محاصره فرگ به وزیر ارسلان شاه رسید رسول را خواسته، مؤاخذه داشت و برداشتن لشکر سیرجان را خیانت رسول شمرده و رسول منکر خیانت خود گردید و چون وقت مفارقت رسول از خدمت اتابک، فراشی از اتابک را با خود آورده [بود] که هر روز خبر را به کسان اتابک رساند، ارسلان شاه از حال فراش مطلع گشته او را آزار کرد و واقعه را نقل نمود، پس ارسلان شاه رسول خود و فراش اتابک را به سزای خبرگیری و جاسوسی بکشت و بزودی تدارک لشکر نموده جمعیتی فراهم آورده، روانه داشت و موسی فرگی از کوهستان خود را به لشکر کرمان رسانید و اتابک بعد از اطلاع اسیری را با جمعی از لشکر خود به استقبال سپاه کرمان فرستاد لیکن ملاقات ناکرده عود نمود و با اتابک بگفت چون از جمعیت شما مطلع شدند پراکنده گشتند و موسی فرگی لشکر

۱. ابن بلخی از قلعه اصطهبانات سخن می‌گوید که: (قلعه عظیم است و حسویه (حسویه) را است و چون اتابک چاولی به جنگ حسویه رفت و پس صلح کردند این قلعه را خراب کرد، اکنون آباد است). (فارسانامه، ابن بلخی، ص ۱۵۷). (ایچ) نیز که در فارسانامه، ابن بلخی به صورت (ایگ) هم آمده است چنین معرفی شده است: (این ایگ به روزگار مقدم دیهی بود و حسویه آن را به شهری کرده است هوای آن معتدل است اما آب ناگوارا دارد و دیوه بسیار باشد خاصه انگور و جامع و منبر دارد). (ص ۱۳۱).

۲. در متن: (فتح).

۳. رک: مقدمات همین کتاب، حاشیه مربوط به حمله ساریه بن زینم. ناحیه دارابجرد.